

رمان همخونه شیطون من | دینا محدث



این کتاب در سایت [یک رمان](http://www.roman.ir) ساخته شده است ([1roman.ir](http://www.roman.ir))

رمان های دیگر ما:

[دانلود رمان میرم جای من اینجا نیست](#)

[دانلود رمان نیم دیگر من](#)

[دانلود رمان زمین من زمین عشق](#)

مقدمه:

کاش بودی تا دلم تنهان بود

تا اسیر غصه ی فردان بود

کاش بودی تافقط باور کنی

بی تو هرگز زندگی زیبا نبود

مامان: دختر بگیر بشین دیگه سرم گیج رفت.

نفس: مامان چرا درک نمیکنی استرس دارم.

مامان: میدونم دخترم اما...

همون موقع زنگ دربه صدا دراومد.

نفس: وای مامان بابا اینا اومدن

مامان: باشه دخی الان سخته میکنی آروم باش

دانیال باقیافه ی ناراحت و بابا باقیافه ی نگران وارد خونه شدن.

نفس: نهههههه خدایا چرا من؟

چرا من انقدر بدبختم؟

ای همه آدم چرا من نباید قبول میشدم؟

آخه چرااااا؟

دانیال: ااااچته بابا کی گفته قبول نشدی؟

نفس: چیییییی قبول شدم؟



بابام خیلی امروزیه یعنی زیادی امروزیه

اما اصلا دوست نداره که ما ازش جدا زندگی

کنیم

میگم خوب شما هم بیاین اونجا یه خونه بگیریم

اونجا زندگی کنیم تازه کارتم که اونجاس.

میگه نه خونه زندگیه من اینجاس

میگم بیاین بهم هفته ای یه بار سر بزنین

میگه دوره ما چه جوری هر هفته از اینجا بکوبیم

بیایم اونجا

(خو راست میگه دیگه اصفهان کجا تهران کجا؟)

بهش میگم آخه پدره من خوب میرم

پانسیون دیگه دردت چیه؟

میگه اونجا جای دخترای پاک نیست

اونجا میری یه وقت خراب میشی

خلاصه در این حد پدرم به من اعتماد داره

بابا: اخیه دختره من، گله من، عزیزم، خنگه

بابا: تو اونجا میخوای بری چه غلطی بکنی؟

نفس: جووونم ابراز علاقه بابایی

بابا: قابلی نداشت دخی

نفس: بابا من میخوام برررررم

بابا: بازم که تو حرف خودتو میزنی

نفس: اااا بابا درسم مهم تره یا...

بابا: یاچی؟

نفس: هیچی

دانیال که تا الان ساکت بود گفت

دانیال: من یه فکری دارم

نفس: چی؟ چی؟ چی؟

دانیال: دو دقیقه بخف الان میگم

نفس: باشه داداشی بگو بگو بگو

دانیال یه نفس عمیق کشید وگفت

دانیال: برو پیش سام

نفس: سام دیگه چه خریه؟

دانیال کوسنی که بقلش بود رو پرت کرد

طرفم که رو هوا گرفتمش

دانیال: بیشعور همونی که شاید قراره

نزدیک 1 یا 2 سال ترو تحمل کنه

نفس: اهههه مثل آدم بحرف ببینم چی میگی؟

بابا: نکنه پسره اعتمادی رو میگی؟

دانیال: آره بابا مگه چشمه؟

هم قابل اعتماد، هم 3 ساله دوسته منه

دورادور، هم پسره شریک شماس.

(بابا اینا مجبورن واسه کارشون هر سال به تهران برن)

دانیال: بابا نظرت چیه؟



بابا: آخه....نمیشه که دخترمو بفرسم پیشه یه

مرده غریبه

دانیال: سامی که غریبه نیست

من از کف دستم بیشتر میشناسمش

میدونم از گل پاک تره

نفس: مگه دختره

دانیال: تو خفه. هان بابا؟

بابا: بیا تو اتاق

بابا ودنی رفتن توب اتاق

منو مامان

هم که داشتیم از فضولی میمردیم حساب نکردن

یعنی این سام کیه که راجبش حرف میزنن و

میخوان منو بفرستن پیشش؟

یعنی انقدر قابل اعتمادی که میخوان منو

بفرستن پیشش؟

حدود یه ساعتی گذشت که بابا اینا اومدن

بیرون

نفس: چی شد بابا؟

بابا: بیا بشین دخترم کارت دارم

عجیب بود بابا هیچ وقت اینجوری حرف

نمیزنه مگر مواقع خاص

بابا: اممم... دخترم این حرفا رو میزنم

شاید بگی بی غیرتم یا هرچیزی ولی

بدون اینارو من فقط به خاطر خودت

وآیندت میگم

نفس: وای بابا بگین دیگه جوون به لبم کردی

بابا: دخترم تو واقعا میخوای بری درستو بخونی؟ یافقط واسه تفریحه؟

نفس: معلومه که میخوام بیشتر از هرچیزی

بابا: خوب پس خوب به حرفام گوش کن





بعدهش هر چیزی که خواستی بگو

من به شریک دارم به اسم احسان اعتمادی

اون یکی از بهترین رفیقام و شریکامه که بهش

خیلی اعتماد دارم.

راستش اون یه پسر داره به اسم سام.

سام یه مشکلات عصبی داره.

ولی فقط اگه سر به سرش بزاری و

اگه کاریش نداشته باشی باهات خیلی خوبه

مطمئن باش

نفس: واای بابا ایناچه ربطی به من داره

بقیش؟

بابا: تو اگه بخوای بری پیشش و درستو

بخونی (باید باهش ازدواج کنی)

جاییان؟ من؟ ازدواج؟ اونم باکسی که

اصن نمیشناسمش؟

بابا: دخترم: لازم نیست الان تصمیم بگیری..

نفس: یعنی چی بابا؟ من فقط به خاطر

درس مجبورم با کسی که نمیشناسم و

تیکه عصبی داره ازدواج کنم؟

بابا: فقط به خاطر خودته.

نفس: اصن گیریم من قبول کردم اون چی؟

اون واسه چی باید قبول کنه؟

بابا: چون باباش مجبورش میکنه و از ارث

محرومش میکنه. تازه ازدواج شما فقط و

فقط واسه 1الی 2ساله که درست تموم

شه.

اوناهم قول کردن ولی در صورتی که عوضش کنی

اون الان که مرده سنگه، سرده، مغرور

ولی من میدونم تو میتونی درستش کنی

نفس: ولی من بازم نفهمیدم منظور تونو  
دانیال: گله من توکه انقدر خنگ نبودی

بابامیگه تو میری اونجا خونه ی سامی

درستو میخونی یه تاثیرایی هم روی اون

میزاری همین

نفس: همین؟ شما دارین میگین من برم با

یارو ازدواج کنم با کسی که اصن

نمیشناسمش

بابا: عزیزم فقط یه عقد موقت میکنید

نفس: اونا چی؟ میدونن؟

بابا: آره الان باهاشون حرف زدم

تا قرار نیست باهم هیچ رابطه ای هم

داشته باشین

نفس: شما میگین طرف دیوونسا ازش

هر چیزی بعیده

دانیال: نفسسس. اون دوستمه میشناسمش کاریت نداره.

حالا راضی شدی؟

نفس: من باید فکر کنم

بابا: باشه ولی تافردا.

من برم بهشون خبر بدم

وای خدا تازه وقتم تعیین میکنن.

همش تقصیره این دانیاله دیگه. میمرد

حرف نمیزد؟ بله دیگه حرف نزنه میگن

لاله. اووف دانیال.

دانیال: اجی گله من اخه چرا انقدر غرمیزنی؟

بابا چیزی نشده که میری و برمیگردی

اونم که قرار نیست باهات کاری داشته باشه.

نفس: کاری ندارهههه؟ بابا شما میگین

طرف دیوونس بعد کاری نداره؟

اونم با کی منی که نمیتونم 2 دقیقه

آروم باشم.

دنیال: ای گفتی. بابا تو اگه کاری باهات

نداشته باشی اونم باهات کاری نداره

بابا من 2 یا 3 ساله دوستشمااا میشناسمش

نفس: واقعا که خیلی بی غیرتین. هم تو

هم بابا.

دانیال: نفس دهننتو باز نکن هرچی زر

مفته تحویل من بده. من و بابا فقط

به خاطر تو و آیندت میگیرم برو.

نمیخواهی بریم به جهنم همین جوری

بی سواد بمون.

درضمن مطمئن باش اگه ما بهشون

اطمینان نداشتیم تورو نمیدادیم دستشون

یه ذره شعور داشته باش و بفهم

بعدم رفت و درو محکم بهم کوبید

ایششششش جوگیر. ولی تا حالا این بامن

اینجوری حرف نزده بود.

ینی انقدر بهش اعتماد دارن که میخوان

منو بفرستن پیشش و عقدش کنن؟ □

ولش باو عقل من انقدر گنجایش نداره

همینقدرشم زیادی فکر کردم

صبح با صدای خر مگس که هی دمه

گوشم وز وز میکرد از خواب ناز بیدارشدم.

ای برخر مگس معرکه لعنت. والا این گاو مگس بود. بوخوداااا

نفس: دانییااااا. دنی. خرررر. هووووی کجایی؟

مامان: سلام دخی رفته بیرون

یه تاره ابروهای ناناازمو دادم بالا و گفتم

نفس: اااا یعنی کجاس؟؟؟؟

مامان: باز تو کاراگاه بازیت گل کرد؟

نفس: حالا بابا کجاس؟

مامان: باهم رفتن

نفس: اهان. پ مشکلی نی

دنیال: سلااااام بر اهالیه خونه.

نفس: سلام بر چاله میدون خودم

(چون چاله گونه زیاد داشت بهش میگفتم چاله میدون. خدایی چال نبود که چاااااا  
بود. حق همه رو خورده بود)

دانیال: خفه باو بازدم.

منم چون اسمم نفس بود میگفت بازدم

زبونم واسش دراوردم و رفتم توی آشپزخونه

نفس: به به مامان چه کرده، بابارو دیوونه کرده.

مامان: کم حرف بزن بچه.

قیافمو شبیه خره شرک کردم وگفتم

نفس: دلت میاد؟؟؟

مامان ملاقرو برداشت خواست بیاد سمتم

که همون موقع دانیال اومد تو و چون

مامان سمته دنی بود همواسش نبود

زد توی دماغ دنی بدبخت.

اونم که روی دماغش حساسسس

نمیدونیدچه ننه من غریبم بازی

دراورد.بیا و ببین

دانیال:آییبی دماغم.واای خونم داره میره

مامان ینی من میمیرم.حلالم کنید

نفس میدونم بهت بدکردم اما حلالم کن

خواهری.واای من دارم....

مامان:اااا خفه شو ببینم چی کار دارم میکنم

دانیال:ایناهش ببین چی کار کردی

اصن نفس همش تغصیره توئه

مامان:راست میگه.



من همینجوری داشتم بابته نگاهشون میکرد که

بابا اومد توی آشپزخونه.

بدون اینکه حتی یه نگاه به این دنی

بندازه روبه من گفت

بابا: فکر اتو کردی؟

نفس: اممم...اره بابا

بابا: خوب نظرت چیه؟

نفس: میرم

دانیال که تا الان داشت اخ و ناله میکرد

همچین سرشو برگردوند سمتم که گفتم

دیگه هیچی تو گردنش نمود

دانیال: تو چی گفتی؟

نفس: من چی گفتم؟

دانیال: بابا الان چی گفتی؟ گفتی میری؟



دانیال: ای منم میام

نفس: آی باشه بیا

همه باهم خندیدیم. و من به سمت اتاقم

پرواز کردم.

همیشه عاشق این بودم که لباسای همرو

واسه مسافرت جمع کنم.

عاشق این کارم. ولی حالا دارم خودم

به تنهایی میرم مسافرت.

باره اولمه که بدون خوانوادم میرم مسافرت

خیلی دوست دارم این حسو تجربه کن

وااایی هیجان دارم.

بابا: نفس بدو دیگه دیر شد

۷بابایی

بامامان باکلی گریه و فیلم هندی خداحافظی کردم

نگاه اخرمو به خونه انداختم و سوارشدم

دانیال: یه جوری نگاه میکنه انگار میخواد

بره بمیره

بابا: اااا دور از جوونش

دنیال: اوووف باشه دور از جوووونش

دلم واسه این دنی خره هم تنگ میشه

نفس: پوووف چرانمیرسیم؟

بابا: دخترم تا 1 ساعت دیگه تهرانیم

نفس: واای دارم از خستگی میمیرم

دنیال: ببخشید که من یه ساعته دارم رانندگی میکنم

نفس: خواهش. ای کاش مامانم بود واسه عقد

بابا: دخترم میدونی که نمیتونست با اون

زانوهای خرابش این همه ساعت توی

ماشین بشینه.

تازه این عقد که دائمی نیست

ایشالله وقتی خواستی باکسی که

دوشش داری ازدواج کنی اونم هست.

با این حرف بابا رفتم تو فکر. یعنی من

از خونه ی این عصب سالم بیرون بیام؟

حالا خداکنه خوشگل باشه این همه وقت

میخوام باهاش تویه خونه تنها بمونم

نترسم.

بالاخره بعده یه ساعت رسیدیم.

والای این جا چقدر باشهره مافرق میکنه

چقدر دودودم داره.

اووووووف خفه شدم.

دانیال: خوب بابا بریم شرکت یا بریم خونه؟

بابا: من میرم شرکت تو بانفس برین خونش.

دانیال: باشه

بابا رفت شرکت ماهم الان توراہ خونه ی

غول عصبی هستیم. خخخ از بدبخت چی ساختم

دنی زنگ درو زد و در با تیکی باز شد

دانیال: نفس وایسا

منو کشید توی بقلش

خیلی مواظب خودت باش. باشه خواهری؟

نفس: وااچته؟ مگه میخواد بخور تم

دانیال: ببین خودت که فهمیدی زیاد این

دوستمون اعصاب نداره.

پ زیاد دمپرش نشو.

نفس: اوکی فقط کی عقد میکنم؟

دانیال: مثل اینکه خیلی عجله دار یا نه؟

نفس: خفه

دانیال: شو

نفس: کییییی؟

دانیال: باشه بابا زن بعد از ظهر

نفس: بچه زدن نداره.

بعدم انگشتمو با اون ناخونای بلندم کردم

توی چالش و د برو که رفتیم

دنی متنفره از این کار. منم که فقط کافیه

نقطه ضعف یکیو بدونم.

دره خونرو باز کردم.

ژوووون چه خونه ایه.

یعنی من قراره یکی دوسال اینجا زندگی

کنم.

آخ جوووون.

یا ابلفضل این کیه. یه مرده قد بلند چهارشونه

از پله ها اومد پایین که من با دیدنش

شلوار لازم شدم.

یعنی من قراره دوسال اینو اخلاقه گندشو

تحمل کنم؟

این که حرف نزده من ازش میترسم.

اصن گوره بابای درس و دانشگاه من

مامانمو موخوام.

اوه اوه داره میاد سمت من.

منه احمق فک کردم میخواد بیاد پیش

واسه همین دستمو بردم جلو.

ولی اون قشنگ از بقلم رد شد و به

دنی دست داد و بقلش کرد.

منم همینجوری با لبخند و دستم که

خشک شده اون وسط وایساده بودم

یعنی قشنگ قهوه ایم کرد.

به خودم که اومدم دیدم دنی داره

ریز ریز به من میخنده

ای کووافت.



وقتی حسابی همو چلوندن تازه پسره

فهمید منم هستم.

سام:سلام

والای این چرا انقدر صداش خشنه.

ولی خدایی خیلی مردونس.

نفس:سلام سامی جوون.

اااخو چرا اینجوری نگاه میکنی

مگه حرفه بدی زدم؟

مرتیکه ی یخ

بدون اینکه حتی یه نگاه بهم بندازه

با دنی رفتن توی حال.منم که ادم نیستم

همینجوری این مجسمه وایساده بودم که

دنی گفت

دانیال:بازدم بیا دیگه

بعدم دوتایی با اون شوورم خندیدن

البته اون فقط یه لبخند سرد زد

نفس: ای کوفت فلج صورت

اخه میگن اونایی که صورتشون چال

داره اونجایی که چال داره فلجه.

البته فلج زیبایی.

منم رفتم پیش دنی نشستم که قشنگ

میشد روبه روی عصب

نفس: خوب لباس عروس من کو؟

دنی و عصب با چشای از حدقه دراومده

نگام کردن که زدم زیر خنده اخه قیافه

هاشون خیلی بانمک شده بود

مخصوصا دنی

نفس: باشه بانخوریدم.

به هر حال هر جوریم که باشه دارم

ازدواج میکنما

سامی یه جووری چشم غره رفت که یه

لحظه توی پسر بودنش شک کردم

سام: شما قرار نیست هیچ لباس عروسی

بپوشین فهمیدی؟

فهمیدی رو با دادی گفت که چارستون

بدنم لرزید

نفس: ب..بله فهمیدم

تازه درک کردم که چی گفتم

نفس: نخیر نفهمیدم. من اصن چرا باید به

حرف شما گوش کنم؟

سام دره گوش دنی جووری که من بفهمم

گفت

سام: وای دنی ینی من 2 سال باید این

خواهر زبون نفهم ترو تحمل کنم؟

دانیال برای اولین بار توی عمرش از من

دفاع کرد

دانیال: هوووی آقائه داداشش اینجاسا

سام انگار تعجب کرده بود چون چیزی

نگفت و نشست سره جاش

نفس: دمت گرم داداشی

دانیال: چاکریم

سام: میشه انقدر حرف نزنین و بشینین

سره جاتون؟

اینم هاپوییه واس خوشا

ای جووون جذبه

سام: پاشو بیا توی اتاقم باید قبل

عقد باهم بحرفیم.

نفس: این الان دستور بود یا خواهش؟

سام: دستور بود

نفس: پ شرمنده من با کسایی که بهم

دستور بدن کاری ندارم. او کی؟

سام: دختره ی...

دانیال: سامی تو برو تابیاد من باهاش

حرف میزنم

سام: سامی نه سام. من میرم تا 5 دقیقه

دیگه بالا باش

داشت میرفت بالا پشتش واسش

زبونم رو دراوردم

سام: میمون ادا درمیاره

من توی همون حالت موندم

دانیال: اجی من که بهت گفتم باهاش

درنیفت.

الانم لجبازی نکن. 2ساله دیگه. تحمل کن

باشه؟

نفس: باشه حالا قیافتو شبیه خره شرک

نکن.

بعدم بی توجه به فحشایی که پشتتم میداد

وارده اتاقه سامی جوون شدم

براووو چه اتاقیههههه.

سام: بیا تو ندید پدید

نفس: خودتی

سام: ببین من از الان بگم که اصلا حوصله

ی این مسخره بازی و جرو بحثای بچگانه

رو ندارم این یک.

دوم اینکه تو فقط مثل کلفت اینجایی

یعنی هم باید کارامو بکنی.

هم اینکه رفتارای گندمو تحمل کنی

دانشگاتم که میری.

درضمن یه چیزی رو آویزه ی گوشت کن

تو به هیچ وجه نباید،نباید توی کارای من

دخالت کنی.گرفتی؟

اصلا نفسم بالا نمیومد

منی که توی خونه ی بابا از گل نازک تر

بههم نمیگفتن. الان شدم کلفت یه ادم سگ

سام:با توام افتاد؟؟

نفس:ازت متنفرم

سام:هه..دل به دل راه داره

حتما الان میگین میزنم زیره گریه

اما نه.من از همون بچگیم حتی اگه

میکشتم گریه نمیکردم بلکه فقط یه

پوزخنده خوجل تحویل میدادم

الانم همین کارو کردم.

یه پوزخند زدم که حسابی حرصشو دراورد.

تازه اولشه آقااااااااااا

از اتاق زدم بیرون اصلا حوصله ی امرو

نهپاشو نداشتم.

این شیر زخمی میمونه.

عروس خانم آیا بنده وکیلیم شمارا به

عقد موقت جناب آقای سام اعتمادی

دراورم. آیا بنده وکیلیم؟

نفس: با اجازه ی بزرگترا بله

اون دوسه نفری که اونجا بودن دست زدن

بابا: دخترم نمیگم خوشبخت شی چون

میخوای جدا شی.

ولی یه چیزیرو اویزیه گوشت کن این

آقاسام مارو عصبی نکن

و یه لبخند به سام زد



اونم یه لبخند یه بیشترشبیبه پوزخند

بود زد

خلاصه با دنی و بابا خداحافظی کردیم و

راهیون کردیم اصفهان

میخواستن بامشین برن که اعتمادی نداشت

گفت باهوایما برین ماشینتونو میفرستیم

دنیم که از خداخواسته بابا رو راضی کرد

ورفتن

الانم فقط من تو خونم و سامی و باباش

وبرادراش

راستی یادم رفت بگم سام دوتا داداش

داره به اسم های سامان و سامیار.

چه چوری گفتم به اسم های

هر دقیقه نگاه های هیز سامان رو

روی خودم حس میکنم.

مرتیکه ی هیز.

ولی بر عکس این دو تا داداش نچسب

اون یکی داداشش سامیار خیلی اقاس

همون اول باهاش جور شدم

جوری که صدای قهقهه هامون بالا رفته

بود.

سامم که نگم همش چشم غره دخترونه

میرفت

اعتمادی: خوب دیگه بچه ها بیاین ما بریم

مزاحم عروس خانم نشین.

یه چشمکم به من زد.

خیلی مرده خوبی بود عاشقش شدم

سامان: اااا بابا واسه چی بریم اینا که

باهم کاری ندارم

بعدم لحن صداشو یه جوهره چندش اوری

کرد و ادامه داد

فک کنم اگه من باشم بیشتر خوش میگذره

مگه نه نفسس خانمم؟

نفس خانم رو کشید. منم جوابشو

ندادم.

که پرو بازم با اون نگاه هیزش خوردتم

سام: سامان بس کن تا یه بلایی سرت

نیووردمان!!!

سامان: اخی عزیزم غیرتی شدی

بابا بزار این خانم خوشگله دو روز ماله

من باشه بعد 2 سال ماله....

بامشتی که توی دهنش خورد خفه شد

منم وایساده بودم و این ماست نگاشدن

میگردم

سام جوری زده بودش که خورش بند نمیومد

اعتمادی: بچه ها بسهههههههه

کل سالن ساکت شد

اعتمادی رفت جلوی سامان من گفتم

میخواه بگه چی شدیو اینا ولی

برخلاف انتظارم جوری زد توی گوشش

که برق از سره ماها که اونور بودیم

پرید

اعتمادی: اینو زدم تا حرف دهندو بفهمی

بی غیرت اون زن داداشته

میفهمیی؟

سامان: نخیر نمیفهمم. چرا همیشه باید

چیزای خوب ماله این اقا باشه.

با این که این یه سره راهی بیش نیست

بعدم بی توجه به صورت های بهت زده

ونگران باباش و عصبی سام از خونه زد

بیرون

یعنی سام سره راهیه؟

اعتمادی:بع..بعدا حرف میزنیم.

سامیار بیا بریم

سام:صبر کنین

هر دوشون از حرکت ایستادن

سام:باید تکلیف یه سری چیزا معلوم شه

اعتمادی:گفتم بعدا

سام:ولی...

رفتن بیرون و درو کوبوندن

سام:چیه؟ توهم مثل اونایی که قرار بود

بامن ازدواج کنن واسه پولم و فهمیدن

این ثروت ماله من نیست تعجب کردی

حتما میخوای طلاق بگیری اره؟

ولی من عمرا طلاق بدم

باید زجر بکشی

نفس: وای من برای چی باید زجر بکشم؟

بعدشم من اینجا اومدم درس بخونم

نه واسه مال و اموال تو اومدم نه واسه

زجر کشی. افتاد؟

شاخاش دراومد از طرز حرف زدن من

نفس: باتوام افتاد؟

سام: خیلی پرویی. دارم واست

نفس: هه

سام: کوفت. اتاقت بالاس ببا بهت نشون

بدم

مرتیکه ی خول میخواد منو بترسونه

فک کرده من کم میارم.عمراللا

نفس:اههه پس کجاس یه ساعت داریم

میگردیم

سام:صب کن میرسیم

طرز حرف زدنش یه جورى بود که

ناخواستہ ترسیدم

سام:برو تو

نفس:اکی.مرسى که تا اینجا اومدی.هریبی

هووووی کجا میای؟

همینجوری داشت بهم نزدیک میشد

تا این که خوردم به یه چیزه سفت

که کمرم نابود شد

حتی یه اخم نگفتم

سام:خوبه من از دخیای پرو و نترس

خوشم میاد

نفس: منظور؟

سام: منظورمو الان میفهمی

هرچی هلش میدادم لامصب عقب نمیرف

مثل چسب میموند

نفس: اه گمشو اونور

سام: هه.. تازه اولشه

نفس: ترو خدا برو اونور.

سام: اخی... داری به دسته من از دنیای

دخترونت خارج میشی خانم شجاع

منی که تا حالا تو عمرم یه بارم گریه

نکرده بودم یه قطره اشک از چشم چکید

نفس: گمشو اونور مرتیکه ی روانی

سام: اره گلم من روانیم. ولی تو باید 2



سال با این روانی زندگی کنی

میفهمی 2 سال باید به من سرویس

بدی

نفس: خفه شووووو. دهنتو ببند

عمرا بزارم توئه مریض دنیاامو

این کتاب در سایت [یک رمان](http://1roman.ir) ساخته شده است ([1roman.ir](http://1roman.ir))

خراب کنی. میفهمی؟

نمیزارممم

سام: حالا میبینی

بعدم پرتم کرد روی تخت

نفس: گمشو اونور آشغال مامگه شرط..

سام: گله من، خوبه خودت میگی من

روانیم پس قرار مدار نمیشناسم

این داشت واسه خودش زر میزد که

من از پایین صدای درو شنیدم

یعنی اون لحظه داشتم از خوشحالی

بال درمیوردم.

واایی میدونستم این دنی یه روزی

به دردم میخوره.

یه لحظه حس کردم که سام ترسید

اما سریع به خودش اومد و دوباره تو

جلد سرد و یخیه خودش رفت.

نفس:هه..درو باز نمیکنید جناب مهندس

قلابی؟

دوباره وحشی شد خواست سمتم هجوم

بیاره که دوباره زنگ در زده شد

سام:وهنتو میبندی وگر خودت میدونی

چیکار میکنم

نفس:هیچ غلطی نمیتونی بکنی

سام:اتفاقا میتونم تو الان رسما زنه منی

با این حرفش انگار یه سطل آب یخ

ریختن روم

یه لبخند ژکند زد وبه سمته پله ها رفت

صدای دنی باعث شد از شک خارج شم

مگه اینا نرفته بودم

سرمو از پله ها کردم پایین ببینم چرا

برگشتن. صدای دنی رو شنیدم

دانیال: داداش شرمنده الان اومدم راستش

من موبایلمو جا گذاشتم.

میدونی که همه منتظره منن که بهشون

پی ام بدم یا بزنگم واسه همین برگشتم

سام حتی که لبخندم نزد باهمون اخمش

گفت

سام: باشه بیابرو بردار

دانیال:مرسی دادا

سام:خواهش

والا ایچاره داداشم چقدر باهش بد حرف

میزنه.

نفس:سلام دنی

دنیال:جوجه توهنوز بیداری؟

نفس:میبینی که.

دانیال:بعلمههههه

نفس:چند دفعه بهت بگم ادای بزو گوسفندو

درنیارگوش کن دیگه

دنیال:چشم چون شما گفتی

نفس:خوب دیگه خیلی مزاحمم شدی من

برم بخوابم.

شب بخیر دنی جووون

اصلا اونم ادم حساب نکردم.

نه تر وخدا بکنم. والا

دنیال: شب خوش اجی

به سمته اتاقم پرواز کردم.

از این بعید نیست دوباره وحشی شه.

روانییی

اووووف خدایا چقدر امروز استرس کشیدمااا

بازم خوبه... وای من گریه کردم اونم

جلوی این یالغوز

البته قطره بود.... هرچند قطره قطره

جمع گردد وانگهی دریا شود

بگیر بکپ نفس نصفه شبی شاعر شده.

اوکیی نزن حالا

درو قفل کردم وبه خواب نانا زم رفتم

سام: درو باز کن، دروبا کن کارت دارم

بابا بیا صبحونمو درست میخوام برم

هوووی کپیدی؟

نفس: ای کوفت مگه من کلفتتم خودت

درست کن دیگه.

سام: ایا اینجوریاس باشه پس من رفتم

نفس: خوش اومدی

سام: پروووو

نفس: بیلاخ

سام: بی ادب

نفس: با ادب

سام: جرات داری درو بازکن رو در رو

حرف بزنییم

نفس: امم.. چیزه حالا برو بیا بعد رو درو

باهم حرف میزنییم.

زیر لب یه ترسو گفت و رفت

خووب حالا من تا شب چیکار کنم

وای فردا باید برم ثبت نام دانشگاه

از همه بدتر این صبحه زود بیدارشدناشه

دره اتاقو باز کردم و رفتم توی آشپزخونه

اووف چقدر اینجا کثیفه

ماشالله چقدر تمیزه بچمون.

به حسن کچل گفته زکی.

خووب حالا من چی بخورم؟

دره یخچالو باز کردم دیدم به به.

از هرچی که بگی 3 یا 4 تا هست

چقدر این کوفت میکنه.

تازه هیکلش اصنم بهم نمیخوره.

جالبهااا

هرچی که دمه دستم بودو برداشتم

و شروع کردم به خوردن

خوب به هر حال باید بچه ای که هنوز

تولید نشده تقویت شه دیگه

خلاصه یه دله سیر خوردم و هیچکدومم

جمع نکردم.

خونه ی اونه من جمع کنم؟

میخواستم برم سمت تلویزیون که چشمم

خورد به تردمیلش

اوههه بهم چشمک میزنه.

میخواستم برم روی تردمیل که دستم

خورد به گلدونه بقله تردمیل

و شترق شکست

خوشگلم بودااا

ولی خب به من چه این زیره دست و پائه

بهش توجهی نکردم و سوار تردمیل شدم



خوبه خوشگله.

هینجوری داشت اروم واسه خودش میرفت

که احساس کردم خسته شدم

شیشه ی ابی که بقلم بودو برداشتم

دوقلمپ نخورده بودم که دیدم تند شد

داشتم با مخ میوفتادم زمین که اب از دستم

افتاد. حالا کجا؟

روی این سیم کشی های تردمیل و

تردمیل سوخت...

هرکاری میکردم روشن نمیشد.

خو چیکار کنم اینم مثله صاحبش عصاب

مصاب نداره قاطی کرده.

بهش توجی نکردم و راه افتادم سمت

آشپزخونه که ناهار درست کنم



خووووب حالا چی درست کنم؟

منم که ماشالله انقدر تو آشپزی استعداد

دارم که همیشه میسوزونم.

همیشه دنی بهم میگفت تو یه روزی

سر آشپزه موشا میشی.

واای من عاشق قرمه سبزییم.

چه شود با آشپزیه من.

یه فکر شیطانی به سرم زد.

هاهاها آقا سام یه قرمه سبزی واست

درست کنم که انگشتاتم بخوری □

حالا باید توش چی بریزم؟ □

آهااا مامان جووون.

تلفنو برداشتم و شماره مامانو گرفتم

مامان: بعله

نفس: سلام برمامی خودم



صدای چرخش کلیدو توی درشنیدم

بدو بدو به سمتش رفتم

نفس:هیچ معلوم هست تو کجایی؟

سام:برو اونور خستم.

حوصلتو ندارم

نفس:یعنی چی خستم؟

من زنتم چه متوقت چه دائم.

سام:گفتم دهنتو ببند اصلا الان حوصلتو

ندارم

نفس:!!! خیلی خوب حالا بیا واست شام

درست کردم

چشاش از حدقه زد بیرون.

سام:چی؟ تو؟ شام؟ اونم واسه من؟

نفس:بله همسره عزیزتر از جانم(که به خونت تشنم)

سام: کم داری؟

نفس: ها؟

سام: میگم رد دادی؟؟

نفس: حرف نزن بیا شام دیر شد

سام: اوکی برو میام

یه لبخند شیطانی زدم وبه سمته آشپزخونه راه

افتادم

برنجش که ته گرفته بود. خورشتم که انقدر

نمک زده بودم شده بود دریای نمک.

تازه ده تا لیمو انداختم ترشه ترش.

لوبیاشم که له شده بود.

یعنی به جرات میتونم بگم که بهترین آشپزه دنیام

یادم باشه باطل شد یه کلاس آشپزی برم وضعم

خیلی خرابه.

بیچاره شوهره آیندم.

بالاخره آقا سام افتخار دادن و او مدن پایین.

خوبه خوبه از تیپه اسپرتش خوشمان آمد.

سام: حالا به کشتنمون ندی

نفس: نه فقط...

سام: فقط؟

نفس: باید چشاتو ببندی اونم با این دستمال

سام: برو بابا میدونستم یه نقشه ای داری

نفس: نه به جوون تو بیا بخور دیگه.

من اینو با کلی عشق درست کردم

بعدم قیافمو ناراحت نشون دادم که فک کنم باور

کرد

سام: اوکی ولی به یه شرط

نفس: چی؟

سام: اگه چیزی توش ریخته باشی تلافی میکنم

نفس: باشه

چشاشو بستم اونم نشست پشته میز

داشت باخودش دعا میخوند که سالم بمونه

خندم گرفته بود اخه قیافش خیلی نامزه شده بود

اولین قاشقو که گذاشت توی دهنش

مساوی شد با پرت شدن صندلی و پرواز کردن

سام به سمت دستشویی

منم از خنده دلمو گرفته بودم.

از دستشویی که اومد بیرون قیافش

دیدنی بود.

یعنی درمرز منفجر شدن بود.

یا بالفضل شبیه این گاواپی شده که

پارچه قرمز جلوشون گرفتی.

تا اومد به سمتم حمله کنه با حالت دو خودم

رو توی اتاقم پرت کردم.

اوه اوه اگه تردمیل و گلدون رو ببینه

چیکار میکنه؟؟؟

فک کنم امشب باید اشهدمو بخونم.

بسم...

سام:نفسسسسسسسسسسس

وای دید

سام:نفس تو امشب زنده از دست من در

نمیای.مطمئن باش گله من.

این گلدون کادوی مامان بزرگم بود بیشعورررر

اگر باره گران بودیم رفتیم اگرنامهربان بودیم رفتیم.

سام:تا ابد که نمیتونی اون جا قایم شی

بالاخره میای بیرون دیگه

تردمیلمممممم

اینم تو سوزوندی؟



میکشمتنتنتنتنت

نفس: ااا خوب وسایله تو جلوی دست وپان.

سام: خیلی پرویی به خدا من حاله ترو

میگیرم حالا صبر کن

نفس: هه.. شتر در خواب بیند پنبه دانه

گهی تخم مرغ شانی خورد.. بقیشو نمیدونم 😊 □

سام: حالا دیگه شتر مرغم شدم؟

نفس: بودی

سام: ببین من فعلا خوابم میاد فک نکن

کن اوردم ااااا. فردا حالتو میگیرم

نفس: دیشبم گفتمی فردا حالتو میگیرم اگه

دقت کنی.

سام دیگه صداس در نمیومد فک کنم داشت

حرص میخورد.

وای که چقدر خوشحالم که حالشو گرفتم  
خدایی حال میده آدم با شوهرش کل کل  
کنه.

صبح باصدای کلاغ های مزاحم از خواب  
نازم بیدار شدم.

ای کوووووفت اومدن بالاسره من هی  
غارغار باشه بابا بیدار شدم.

یعنی الان سامی خونس؟

به جهنم اصن هر کاری میخواد بکنه.

دره اتاقو باز کردم و از دسته ی پله ها لیز خوردم  
رفتم پایین خیلی حال میده.

دلم یه کوچولو شیطنت میخواد.  
(نه اینکه تا حالا نکردم)

موبایلمو برداشتم و شماره ی دنی

رو گرفتم به سه بوق نرسیده جواب داد

دانیال: بله

نفس: سلام بر چاله میدون خودم.

دانیال: سلاااام بازدم. چطور پطوری؟

نفس: باز تو به من گفتی بازدم؟

دانیال: آجی دلم برات تنگیده بوددد

نفس: ولی من اصلا

دانیال: ایششش اصلا لیاقت نداری من بهت

ابراز احساسات کنم.

راستی این دادای مارو که اذیت نمیکنی؟

یه لبخنده شیطانی زد و گفتم

نفس: نهههه. من واسه چی باید دادای شما

رو اذیت کنم اون منو اذیت میکنه.

نمیدونی چقدر منو عذاب میده.

اگه بدونی

دانیال: چی کار میکنه؟ هرچند من بعید میدونم

تو کم بیاری

نفس: معلومه که نمیارم. منم جواب لطفاشو میدم

صد درصدددد

دانیال "اکی دیگه داری مزاحمم میشی.

قطع کن که کلی کار دارم

نفس: عزیزم افتخاریه بامن حرف زدن که

تو نداری.

دانیال: بای هااااا

نفس: بای چاله.

نداشتم ادامه بده و قطع کردم.

برم یه گشتی بزnm توی خونه.

(امیدوارم دیگه خرابکاری نکنه)

داشتم واسه خودم توی خونه گشت میزدm که

تلفن خونه زنگ خورد.

نفس: الو؟

سام: سلام بر همسرم عزیزم. چطوری خوشگلم؟

ها؟ این الان چی گفت؟

نفس: سلام تو خوبی؟

سام: مگه میشه با تو حرف زد و خوب نبود؟

میخواستم بگم امشب قراره بریم پارتنی

جشن تولد دوست دخترمه خواستم باهم بریم.

این چقدر پروئه. زنگ زده میگه تولد دوست

دخترمه. تازه نمیگه سابق.

نفس: باشه عزیزم کی؟

انگار جا خورد اینو از مکش فهمیدم.

سام: ساعت 6 میام خونه حاضر باش.

نفس: باشه گلم فعلا

سام: بای

یه جشنی نشونت بدم که صد تاجشن ازش بزنه بیرون.

مطمئنم یه نقشه ای داره وگرنه چرا منو ببره؟  
خوب حالا چی بپوشم؟

دره کمدمو باز کردم.

یه لباس سفید کوتاه که تا زانوم بود.

وپایینش مدل عروسکی و بالاش طلایی  
بود برداشتم.

یه بار اینو بیشتر نپوشیده بودم.

خوووب عالیه همینو میپوشم.

اوه اوه ساعت 5من هنوز موهامم خشک

نکردم. ولی تا میتونستم خودمو سابیدم

فک کنم جاش بمونه.

موهامو بابیگودی فر کردم. موهای فر

خیلی بهم میاد.

آرایشمم یه رژه قرمز(قرمز||)

با کرم پودر، رژ گونه خیلی کم زدم.

چشامم که مثل همیشه خوشگل درست  
کردم

خوووب دیگه چیزی کم ندارم.

خودمونیماماا ولی چه جیگری شدم.

خوش به حال سامی که همچین هلویی

گیرش اومده.

سام: نفس، نفسی. نف...

تاچشمش بهم خورد نزدیک بود سخته

ناقص بزنه.

نفس: هوووعمو کجایی؟

سام: امم.. چیزه چه عجب قیافتو درست کردی

نا اون موقع فک میکردم عقب افتاده

قیافت شبیه منگولا بود.

الان میبینم نه اونقدراهم که فک میکردم

بد نیستی

مارو باش فک میکر دیم الان میگه وای

نفس چه قدر خوشگل شدی

ولی نه این عمرا از این حرفا بزنه.

سام: خوب بریم؟

نفس:اره بریم

سوار ماشینش شدیم وراه افتادیم سمت

تولد دوست دختررررش.

سام: پیاده شو

نفس: نمیگفتیم من قصد نداشتم اینجا

باشینم.

سام: تو اونجا خواهره منی اکی؟

نفس: اخیی دخیه ناراحت میشه؟

سام:اره. منم دوست ندارم اصلا اون ناراحت

باشه. حالاهم بیا بریم دیر شد.

واووو اینجا دیگه کجاس؟



همه مسته، مست بودن و توی هم میلولیدن

از دور یه دختررو دیدم که داره سمتم

میاد.

ژووون چه هیکلی داره.

ولی همه جاش عملیه.

یه جایه سالم توی بدنش نی.

اومد سمته سام و دستشو دوره گردنش

در کمال تعجب سام هم همراهیش کرد.

پروووووو.

خجالتم خوب چیزیه والا.

پوووووف دلم میخواست همین الان از

این جا خارج شم.

هواش خیلی گرفته بود. داغ کردم.

سام یه لبخنده چندش اور زد و روبه من

گفت

سام: نفس جان اینم از عشقه من که حرفشو

زده بودم طرلان.

طرلان جان اینم خواهره منه نفس.

طرلان دستشو سمتم دراز کرد.

طرلان: سلام گلم من طرلانم خوشبختم

اوووف فهمیدم دیه.

منم دستمو خیلی یخ توی دستش گذاشتم

و فقط یه خوشبختم گفتم.

طرلان: شامی ژووون اجی نازی داری

اه اه شامی ژووون چه با ناز حرف میزنه

فقط تونستم یه مرسی و یه لبخنده

خیلی مصنوعی بزنم.

سام: آره عشقم بریم.

دسته همو گرفتن و جلوی من راه افتادن

طرلان: خشگله خانم برو لباساتو اونجا درار

نفس: باشه مرسی

داشتم میرفتم پشتش یه شکلک در آوردم

که یه پسره که اونور تر وایساده بود دید

یه لبخند چندش اور زد وبهم نزدیک شد

پسره: سلام جیگر. افتخار آشنایی میدی؟

نفس: سلام. نه

پسره: اوا چرا پسر به این خوبی دیگه

کجا میخوای پیدا کنی.

نفس: آقا لطفا برو اونور مزاحم نشو

نفس: باتوام میگم برو اونور.

پسره: ااا چرا ناز میکنی؟ بیاد یگه.

نفس: و ااای چقدر تو زبون نفهمی میگم

ن م ی خ و ا م



کرد توش.

پسره: خب خوشگله. یه امشبو باید بامن

خوش بگذرونی. مگه بده؟

نفس: خفه شو آشغال

پسره: جووون نازتم میخرم.

به سمتم یورش برداشت

نفس: یعنی گاوم از تو بیشر میفهمه

من نمیدونم چرا گریم نمیاد.

اه بیا دیگه لعنتی شاید بیخیالم شد.

باصدای در نزدیک 2متر دو تامون پریدیم

فک کنم شکست

اوووف این که سامی.

سام: شما داشتن چه غلطی میکردین؟

نفس: یعنی چی چه غلطی میکردیم این

داشت به من ت ج اوز میگرد بعد تو میگی..

سام:تویکی دهننتو ببند که خونه حسابی

حالتو میگیرم.

نفس:بابا من که..

سام:هیسسس به اندازه ی کافی اعصابمو

امشب خورد کردی

بپوش بریم

طرلان:اما شامی هنوز که زوده تازه کادوهارو

که هنوز باز نکردیم

تازه چشمم به این افریطه افتاد

طرلان:تازه ما که نباید به خاطره یکی

دیگه(به من اشاره کرد) از کارامون

بیوفتیم.

تازه معلوم نیست چند بار..

باسیلی که تو گوشش زدم حرفش نصفه

موند.

نفس: حرف دهننتو بفهمم. بفهمم داری چی میگی

طرلان: تو چه گهی خوردی دختره ی ???....

سام: بس کنیننن

برو گمشو بیوش زود بریم

دیگه غرورم اجازه نداد بیشتر از این

اونجا بمونم.

به سمته ماشینه سام رفتم و درو کوبوندم

سام با قیافه ای کپیه میرغضب سوار

ماشین شد.

اوه اوه این چرا انقدر بد نیگا میکنه

نفس: ببین من....

سام: دهننتو ببند خونه حرف میزنیم.

تارسیدن به خونه هیچ حرفی بینمون

رد و بدل نشد.

غیر از نگاه های گاو بی گاه سام.

سام:گمشو پایین

نفس:خیلی خوب حالا هار نشو.

تا این حرفو زدم سگ شد و دستمو

باشدت چنگ زد و پرتم کرد پایین که

باعث شد سرم به دیوار بخوره و خون بیاد

نفس:هووو چته وحشی؟

سام:چت شد؟

نگا مثلامیخواه حالمو بپرسه

نفس:خوبم شما خوبی؟

از بچگی از اونایی نبودم که خون ببینم

غش و ضعف برم

سام:پاشو بریم خونه که کارت دارم اساسی



اوووف خدا به خیر بگذرونه

مثلا داشت به من ت ج او ز میشد این حرص

میخوره؟

سام: تو با کامی چیکار داشتی هان؟

نفس: بابا من با کامی جوون شما کاری نداشتم

اون با من کار داشت

سام: منظور؟

نفس: واای چقدر تو خری

سام: درست حرف بزناا

من دنی نیستم

نفس: خخخ یعنی دنی خره؟

سام: حالاا

از اول تعریف کن ببینم چی شده

همه چیزو از اول تا اخر واسش تعریف

کردم

اونم خیلی ریلکس گوش داد

نفس:هیچی دیگه تو درو باز کردی و اومدی تو

سام:من این مرتیکرو آدمش میکنم حالا

دیگه با ناموس من کار داره

اونم چی تجاوزوووز

نفس:خوب بابا آروم باش.

الان من باید ناراحت باشم نه تو

سام:چقدرم تو واست مهمه

یه لبخند زدم فک کنم دهنم جر خورد

نفس:راستی؟

سام:ها؟

نفس:من از کی ناموس تو شدم؟

سام:از همون موقعی که زخم شدی

گرفتی؟

نفس: ایشش اصلامن میرم بخوابم

داشتم میرفتم تو اتاقم که سام گفت

سام: پ ماچ من چی شد؟

نفس: جااان؟

سام: میگم ماچه همسره عزیزت چی شد؟

نفس: خیلی پرویی

سام: یه ذره بهت رو دادم باز پرو شدی

برو بکپ

نفس: نمیگفتیم میرفتم

سام: ببین دهننتو میبندی یا ببندم؟

نفس: امم... الان که بک میکنم میبینم چقدر

من خوابم میادااا. شب بخیر

اه اه پسره ی عقده ای.

صبح باصدای شکم از خواب بیدار شدم

اهههه اگه گذاشتن ما بخوابیم همیشه باید

با صدای یه چیزه مزاحم بیدار شمااا

چایی ساز روشن کردم و نشستم روی

صندلی تا درست شه.

صبحانمو خوردم و میزو جمع کردم که

صدای موبایله مزاحمم اومد.

ااا این که دنیه

نفس:هان؟

دانیال:هان چیه بیشعور بابا برادره بزرگترت

درست حرف بزن.

نفس:سلاااام داداشه گلم.خوبی؟

زن و بچه ها چطورن؟

دانیال:خوبن سلام میرسونن

شوهره سگه شما کجاس؟

نفس:سره کاره

سام: اها. چیکار میکر دی؟

نفس: هیچی اگه یه مزاحمی بزاره میخواستم

ماه پیکر ببینم.

دانیال: وای دیدی چی شد؟

نفس: نه راستی احمد عاشقش شد؟

دانیال: وای اسکول اونو نمیگم که

نفس: پ چی؟

دانیال: بگم سخته میکنی

نفس: اه بگو دیگه

دانیال: میلاد داره میاد ایران... تهران

نفس: دروغ نگووو

دانیال: ااا دروغم چیه.. عمه گفت

وای خدا عاشقتم

نفس: باشه من بعدا بهت میزنم فعلا

دانیال:اکی بای

گوشی رو قطع کردم و انداختمش روی مبل

آخ جوووون

اه ساعت 1 پس چرا این نیومد؟

با صدای کلید از فکر اومدم بیرون

جهش کردم سمتہ در خواستم فحش

جد و آباد بهش بدم کہ بادیدن صحنه ی

روبه رو نزدیک بود پس بیوفتم

این اینجا چیکار میکنه؟

سام:سلام بر اجیه گلم.خوبی؟

تازه از شوک دراومدم.

نفس:سلام.این خانم به اصطلاح محترم

اینجا چیکار میکنن؟

سام:منظورت زنمه؟



نفس: چی..چی؟

سام: میگم من طرلانو صیغه کردم.

نفس: چرا داری زر میزنی؟

یعنی چی زنمه، صیغش کردم

سام: وایاااا نفس نمیخوای به زن داداشت

تبریک بگی؟

زود باش

چشاشو یجوی کرد که هفت جد و آبادم

اومدن جلو چشمم

یه قدم سمته طرلان رفتم

یه لبخنده پیروزمندان روی لب طرلان بود

که بیستر حرصم در میومد

نفس: مبارک باشه

یه پوزخند زدم. ویه تنه به سام زدم

وبه سمته پله ها رفتم





دهنم وامونده بود.

اووووف این شوهره مام ازاوناسا

راستش یه لحظه، فقط یه لحظه دلم

خواست جایه این طری باشم

سام: چرا وایسادی این بز مارو نگاه میکنی

غذارو بزار برو دیگه

برای اولین بار بهم بر خورد

این فک کرده من کلفتشم این جوری

باهام رفتار میکنه؟

نفس: باشه شما به کارتون برسید

مهم تره

درو بهم کوبیدم و اومدم بیرون

اگه من گذاشتم شما امشب بخوابین

به سمته اتاقم رفتم و خودمو انداختم

روی تخت.

خوووب حالا چیکارکنم

اممم میترسونمشون...نه

طرلانو خفتش میکنم...نه

اه اصن ولش

سرمو که گذاشتم رو بالش به خواب

عمیقی فرو رفتم

آخیش چه خواب خوبی بوداا

از روی تخت بلند شدم وبه سمته

دره اتاق رفتم و بازش کردم.

از در که رفتم بیرون برعکس تصورم

نه سام بود نه طری.

بهرتررر راحتم.

صبحونم رو خوردم و به سمته تلویزیون

رفتم که زنگ در زده شد

باتعجب به در نگاه کردم

یعنی کی میتونه باشه؟ □

درو باز کردم.

از تعجب و هیجان دهنم باز مونده بود.

نفس: میلااااا

میلاااا: جوووونم خوشگلم

پریدم بقل میلاا که روها گرفتم

نفس: واای خیلی دلم واست تنگیده بود

اینجارو از کجا پیدا کردی؟

میلاا: داداشه فضولت... مگه غیر از اون

کسی دیگه ای هم هست که بخواد آمار بده؟

نفس: معلومه که نه... بیا تو

میلاا ساکشو گذاشت کنار در و اومد تو

هاهاها از امشب نوبته منه که بچزونمت

آقا ساممم

نفس:خونه گرفتی؟

میلا:نه هنوز پیدانکردم،واسه همین مجبور

شدم امروز پیام پیشت،یعنی دنی گفت

واسه تو و همسرت که مشکلی نیست؟

نفس:نه عزیزم

حالا اگه این سامه بزاره

نفس:خوب دیگه چه خبر؟

اونجا که زن خارجی نگرفتی؟

میلا:نه باو زن کجا بود

تا شب با میلا از هرچیزی حرف زدیم

انقدر فکمون گرم بود که متوجه نشدیم

سام اومد تو.

حالا خودتون تصور کنین دیگه من توی

بقل میلا بودم که درو سام باز کرد واومد



میلادم این ماست وایساده بود مارو نگاه

میگرد

البته حقم داره اونم مٹ من توشکه

سام:نفس دهننتو ببند تا جرش ندادم

فهمید ییبیی

نفس:توبه چه حقی رو من دست بلند میکنی هان؟

توکیه منی؟

عشقمی؟

دوست پسرمی؟

نامزدمی؟

آهانکنه دلتو به اون یه تیکه کاغذ که

مثلا شوهرمی خوش کردی؟

نه آقای محترم من باید به شما بگم که

کارای من به تو اصلا مربوط نیست

سام: ااا نه بابا

نفس: آره بابا.

اصلا صب کن ببینم.

سوالی نگام کرد که ادامه دادم

نفس: شما که انقدر منو بازجویی میکنی

من باید به تویی که رفتی یکی دیگرو

صیغه کردی چی بگم؟

میلاذ که دهنش از فرط تعجب اندازه ی

غار شده بود.

حقم داشت بدبخت.

میلاذ: امم..میگم چیزه..میخواین..میخواوی

من برم به خاطر من دعول نکنین

سام: معلومه که باید بری

بعدم یه نگاه بهش کرد که من به جای

میلاذ شلوارم خیس شد.

میلاذ: نفس خدا حافظ

داشت میرفت سمتہ در کہ گفتم

وایسااا

میلاذ برگشت و سوالی نگاهم کرد کہ

گفتم

نفس: تو هیجا نمیری

سام: مگہ دستہ توئہہ؟

نفس: بلہ کہ دستہ منہ

اگہ میلاذ برہ منم میرم

سام: توخیلی غلط میکنی

بدون اجازه ی من حق آب خوردنم نداری

نفس: پس اگہ میخوای بمونم باید بزاری

میلاذم بمونہ

سام: واگہ نزارم؟



نفس: فک کنم بابای من و بابای تو باهم

شریکن نه؟

سام: خوب؟

نفس: خوب که خوب.

اگه رابطه ی من و تو بهم بخوره قطعا

رابطه ی پدرامونم بهم میخوره

واین باعث ضرر پدرامون میشه مخصوصا

پدره تو که بیشتر کارا رو دوشه بابای منه

نفس: حالا تونمیخوای که به ضرر بابات

تموم شه نه؟

مخصوصا که تویه سره راهی رو بزرگ

کرده وخیلی حق به گردنت داره.

مگه نه مهندس قلبی

به وضوح صدای شکستن غرورشو جلوی

میلاذ شنیدم

خو به من چه میخواست مٹ آدم قبول

کنه میلاذ بمونه

سام: اصلا هر غلطی که دلت میخواد بکن

ولی یادت باشه این کاراتو

وبه سرعت از جلوی چشممون محوشد

میلاذ: کاره خیلی اشتباهی کردی نفس

خیلییی

نفس: به من چه میخواست بزاره بمونی

میلاذ: تونمیفهمی شکستن غروره مرد

جلوی یه غریبه واسه یه مرد یعنی مرگ

واسه یه مرد غرور اولویته

بدون توجه به من از در رفت بیرون

و درو بهم کوبید

وااا اینا چرا اینجوری کردن؟

یعنی واقعا من غرورشو شکستم؟

اه اصن به من چه میخواست به پروپام

نییچه.

به سمته اتا قم رفتم و درو بهم کوبیدم

نمیدونم چرا ولی از دسته میلادم عصبانی

بودم..

اون واسه چی باید طرفه اونو میگرفت؟

اصلا از این به بعد از همه ی مردا بدم میاد

البته من از این حرفا زیاد زدم شما جدی

نگیرین.

صبح با صدای دادو بیداد یه نفر از خواب

بیدار شدم.

||| این که صدای سامه.

یعنی باکی دعوا میکنه؟

درو باز کردم واز پله ها پایین رفتم

این که طرلانیهههه.

صورتش غرق خون بود.

یعنی سام زدتش؟

اونم عشقشو..هه

نفس:سام

هردوتاشون برگشتن سمتم.

نفس:چی شده؟

سام با چشمای به خون نشسته بهم نگاه

کرد و گفت

سام:نفس الان اصلاحوصلتو ندارم گمشو

برو تو اتاقت

وااا مگه من چی گفتم اینجوری میکنه

بهش توجه نکردم و رفتم سمته طرلان

نفس:خوبی؟

طرلان یه نگاه بهم کرد که خشم و عجز رو

هر دو باهم داشت

طرلان:اره خوبم

میخواستم دستشو بگیرم که بلند شه که

دستم از پشت به شدت کشیده شده

و افتادم توی بقل یه فرد.

وای چه ادکلنه خوش بویی زده شوورم

وجدان:خاک تو سرت نفس الان موقعه ی

این چیزاس

سام:مگه من به تو نگفتم گمشو اتاقت؟

چرا انقدر باعصابه من بازی میکنی نفس

نفس:امم..خوب این که دعوانداره میرم

وبه سمته اتاقم راه افتادم

اینم یه چیزیش میشه ها

داشتم میرفتم که دوباره صدای چکه

سام رو شنیدم

خواستم برم پایین که عقم میگفت نرو

واسه همین رامو کشیدم ورفتم بالا

ااا راستی من دیروز باید میرفتم واسه

ثبت نام.

تا فرداهم که بیشتر فرصت ندارم.

وااای نفسس

پامو کوبیدم به زمین و رفتم سمتہ اتاقم.

اهه من گشمنه به خاطر اینا باید اینجا

حبس شم.

شت

درو بازکردم و از پله ها پایین رفتم

وااای خدا خونه چرا اینجوری شده؟

طرا لائم نیست.

سامیارم یه گوشه نشسته بود و داشت

سیگار میکشید

خدایا نمیره بیوفته رو دستمون.

یه قدم به سمتش رفتم

نفس: ساااام...سام...هوی عمو خوبی؟

سرشو آورد بالا و باچشای قرمزش

روبه رو شدم

سام: بیا بشین اینجا

انقدر محکم گفت که میترسیدم قبول

نکنم.

رفتم سمتش و بقلش نشستم.

دستشو دوره گردنم حلقه کرد

جوری که کم مونده بود استخونام بیاد

تو دهنم.

سام: میخوای از زندگی من بدونی؟

از این سوالش تعجب کردم ولی گفتم

نفس: ار..اره

سام: نمیدونم چرا میخوام واسه تو تعریف

کنم. ولی دلم میخواد خالی شم.

این کتاب در سایت [یک رمان](http://www.roman.ir) ساخته شده است ([1roman.ir](http://www.roman.ir))

راستش وقتی تو دیشب جلوی یه مرده

غریبه اون حرفو زدی غرورم شکست

بدم شکست

تونمیتونی درک کنی که سره راهی بود

چه حسی داره.

این که هر روز برادرت اینو توسرت بزنه چه

حسی داره.

نمیفهمی چون تو هم مادرتو داشتی همدرتو



هم برادر تو.

اصلا نمیتونی جایه من باشی

نفس: ببین من...

سام: هیس فقط گوش کن

چند ساله پیش که من 18 سالم بود

فهمیدم که بچه ی این خانواده نیستم

مادر پدرم منو به خاطر پول فروختن

اونم به اعتمادی.. کسی که توی همه ی

این سال ها کمبود مادر و پدرمو پرکرد

واسم

ولی همیشه همه چیزی بر وقف مرادت

نیست

یه روز که...

سام: داشتم قهوه میخورم واسم خبر

اومد که مادر و پدرم مردن.

نمیدونستم الان باید چیکار کنم یا چه حسی

داشته باشم.

حس نامفهوم و گنگی بود.

از یه طرف میگفتم اونا منو به دنیا آوردن (مامانشومیگه)

از یه طرفم میگفتم اونا منو ول کردن و

رفتن چرا ناراحت شم.

از اون روز به بعد من هر روز عصبی و داغون

تر میشدم تا این که...

تا این که رها اومد توی زندگیم.

خیلی دوشش داشتم.

یعنی میپرستیدمش اما..

اون به من خ ی انت کرد... با این که میدونست

من بدون اون میمیرم خیلی بی رحمانه

منو ول کرد و رفت.

یه پوز خند غمگین زد و ادامه داد

سام: با عشقش رفت به گفته ی خودش

بعده یه سال فراموشش کرده بود بهم

خبر رسید که رها مرده.

تصادف کرده بود..

اولش شوکه شدم بعدش خنده ی حرصی

و عصبی کردم و گفتم دروغ می‌گین.

ولی همش واقعیت بود.

رهای من مرده بود.

با این که بهم خ ی انت کرده بود بازم دوستش

داشتم.

و خلاصه بگم ک اونقدری هم که فکر میکنی

بی درد نیستم.

سنگ نیستم ولی کارامم دسته خودم نیست

الانم که دیدی اون طرلان عوضی رو زدم



واسه این بود که دردمو تازه کرده بود.

بهم با همونی که میخواست بهت ت ج اوز

کنه خ ی انت کرد.

منم البته حسی بهش نداشتم ولی...

اصلا دوست ندارم کسی منو بیچونه

یا بازی بده.

شیرفهم شد؟

منظورشو فهمیدم.

این کتاب در سایت [یک رمان](http://www.roman.ir) ساخته شده است ([1roman.ir](http://www.roman.ir))

فقط تونستم سرتکون بدم.

نفس: صیغه...

نزاشت ادامه ی حرفمو بگم گفت

سام: بعداظهر میرم باطلش میکنم

واز کنارم گذشت.

چه راحت

خله هااا ولی از یه طرفتم دلم واسش

سوخت.

جالبیش اینجاست که برای من این چیزارو

تعریف کرده

واقعا رفتارش غیرقابل پیش بینیه

از جام بلندشدم و جاسیگاری که پره

سیگارهای نصفه نیمه بود رو جمع کردم

غذاام درست کردم وسمته اتاقش راه افتادم

احساس میکردم به وجوده من مخصوصا الان

مطمئن شدم که نیاز داره.

دلم میخواد کمکش کنم.

در زدم

سام:بیاتو

دروبا پاباز کردم و رفتم تو.

سام:کاری داری؟

نفس: خوب نه..ینی اره واست غذا آوردم

سام: ببین چون داستان زندگیمو برات تعریف کردم

هوا برت نداره من فقط واسه این..واسه اینکه

نفس: واسه اینکه چی؟

سام: اههه اصن برو بیرون

نفس: اکی ولی بعدا باهات کاردارم

خواست بیاد دنبالم که سریع اومدم بیرون

ودرو بستم

نمیدونم چرا ولی یه حسایی از امروز ب..

اه نفس خفه شو چی حسیی؟

افکارمو پس زدم و به سمته اتاقه خودم رفتم

امشب میخوام یکاری کنم از این حال

در بیای آقای اعتمادی

یه لبخند شیطانی زدم و زنگ زدم به دنی

که همه ی دوستای خودش و سامی رو

دعوت کنه.

به سامیارم گفتم باسامان بیان.

دوسه تا از دوستای خودمم که تهران

زندگی میکردنم دعوت کردم.

به میلادم زنگ زدم که هم آشتی کنیم و

هم واسه جشن دعوتش کردم

مطمئن سامی اگه بفهمه عصبانی میشه

که جشن گرفتم

ولی خوب واسه خودشه دیگه.

سامی یه ساعتی موند ورفت شرکت.

مدیره دیگه هروقت بخواد میره و میاد

کسیم چیزی نمیگه.

مشکله تموم دخترا: حالا چی بپوشم؟

یه ساعته الان جلوی کمد وایسادم

ولی هرچی میگردم لباسه موردۀ نظرمو

پیدانمیکنم.

اووووف چی بپوشمممم

آهان این خوبه.

یه لباس سفیده خیلی ناز که حال ندارم

بگم چه شکلیه.

خوب همین خوبه از سرشونم زیاده.

یه دوش گرفتم و آرایشو و لباسو این

جور چرتو پرتارم درست کردم و پوشیدم

خوووب عاولی شدم.

خونرم که درست کردم.

فقط یه چیزی این پسره هر موقع دلش بخواد

میاد اگه دیر کنه چی؟

آبروم میره که.

زنگه خونه به صدا در اومد حول کرده بودم شدید.



اخه تا حالا مهمون داری نکرده بودم  
||| این که سامیه خودمونه چه عجب زود  
اومده.

درو باز کردم که باقیافه ی فوق العاده  
عصبیش روبه روشدم.

سام: تو راجبه من چی فکر کردی هان؟  
فک کردی چون چارتا چیز از زندگیمو  
گفتم یعنی عاشقت شدم؟

نه خانم هوا برت نداره من فقط واسه  
این اون حرفارو زدم که خالی شم.  
که غم و قصه هام کم تر شه.

نمیدونستم...

نفس: نمیدونستی؟

سام: هیچی... حالا بگو ببینم چرا مهمون  
دعوت کردی؟

معنی این کارات چیه نفس؟

نفس:بابا من که کاره بدی نکردم فقط گفتم

شاید حالت بهتر شه

سام:یعنی با بودن سامان حاله من بهتر

میشه؟

نفس:بخدا من نمیخواستم ناراحتت کنم

سامی.

سام:به من نگو سامی یاده اون میوفتم

نفس:یاده ر..

سام:اره پس لطفا دیگه نگو

نفس:باشه پس لطفا بیا فعلا حاضر

شو مهمون میان الان

سام:باشه.

راستی خوشگل شدی

با این حرفش کیلو کیلو تو دلم قند میساییدن

به هر حال منم آدمم دیگه خوشحال میشم

کسی ازم تعریف کنه

نفس: ممنون

سام: خواهش

سام رفت بالا تا لباساشو عوض کنه منم

رفتم به غذا برسم

یعنی چیکار کردم که سام اومد خونه

انقدر عصبی بود؟

یادم باشه ازش پرسم.

زنگ در به صدادر اومد.

تغریبا میشه گفت یه کوچولو دوباره

استرس گرفتم.

درو که باز کردم قیافه ی شاد و شنگول

دنی وچند مرد دیگه نمایان شد.

ولی من انقدر ذوق زده بودم از دیدن دانیال که

اصلا اونا رو ندیدم.

نفس: دانیال

دانیال: نفس

بعدم پریدیم بقل هم و تامیتونستیم همو تف مالی

کردیم

عادت‌مونه همه میبینیم (وقتی دنی از مسافرت میاد)

همین کارو میکنیم.

بالاخره بعده 5 دقیقه از هم دل کنیدیم..

و گذاشتیم اون بدبختا بیان تو.

الان حدوده یه ساعته که همه ی مهمون ها

اومدن ومنه بدبخت همینجوری دارم کلفتی

میکنم یعنی اعصابم خط خطیه بدد

این سامانم که با اون چشای هیزش داره

درسته قورطم میده.

میتروسم تو گلوش گیر کنم.

البته با این هیکل ظریفی که من دارم

راحت میرم پایین ولی..

سامان: به چی فکر میکنی خوشگلم؟

بله این به من چی گفت؟

خاک تو سرش مثلا زن داداششم.

یه ایش بهش گفتم و از جام بلند شدم

که برم دستمو گرفت.

واز اونجایی میدونین من دست و پا چلفتیم

همچین افتادم روش که گفتم بچه دار

نمیشه

آخه بدجاییش افتادم.

ولی دیدم اصلا به روش نمیاره وخیلی

ریلکس داره از من که تو بقلشم فیض

میبره

نفس: همیشه ولم کنی؟

سامان: نه عزیزم اینجا جات راحتته نفسم

اه این دنی و سام کجان؟

نفس: ااا اینجور یاس؟

سامان: اوهوم

نفس: باشه.

باید به این سامه بگم اینو جمش کنه.

دیگه حوصله ی اینو ندارمم.

موبایلمو به زحمت از بقلش برداشتم

اووف چقدر پی ام.

کی میره این همه رارو.

داشتم پی امامو میخوندم که یه لحظه

گفتم پرده ی گوشم به 20 قسمت مساوی

تقسیم شد.

سام: شما دوتا داشین چه غلطی میگردین؟

دوباره این جمع بست.

من به چه زبونی به این بفهمونم بابا به

من چه انقدر خوشگم؟

سقف ریخت.

قیافه ی دانیال خیلی باحال شده بود.

سر خخخ معلوم بود داره حرص میخوره.

خوب بخوره من که کاره بدی نکردم.

فقط حال بحث باهاشو نداشتم.

سام: هنوزم که نشستی رو پاش دختره ی

....

بااین حرفش قاطی کردم و یه چکه جانانه

بهش زدم.

این باخودش چی فکر کرده که هرچی دلش

میخود جلوی جمع به من میگه؟

اصن کسی جرعت نداره بامن اینجوری

بحرفه.

معلوم بود شکه شده.

سامان و دنیم هنگ بودن..

دانیال: دختر این چه کاری بود کردی؟

هه.. اینم از برادره ما اولش که غیرتو وقتی

منو داد دسته این بوسید گذاشت کنار

الانم به جای این که از خواهرش دفاع

کنه از دوستی که سالی یکی دوبار میبینه

دفاع میکنه.

دانیال: باتوام این چه غلطی بود کردی؟

نفس: دانیال تویکی که دهننتو ببند که اصن

مردونگی رو توت نمیبینم.

به جایه این که از من خواهرت، ناموست



دفاع کنی که بهش انگ....زدن

از این یارو دفاع میکنی

سام از شوک در اومد.

با یه حرکت خیلی سریع یورش برداشت

سمتم و تا میخوردم کتکم زد.

سام:آشغال عوضی، .... واسه من آدم

شدی؟

منو میزنی؟آدمت میکنم.

بزور سامان و دانیال و چند مرده دیگه

تونستن ازم جداش کنن

خر زور.

از دماغ و دهنم همینجوری خون جاری بود.

حالم دیگه داره از همه ی مردها بهم میخوره

از دور میلادو دیدم که داره باوحشت

به سمتم میاد..

میلاذ: نفس... نفس خوبی؟

صداش گنگ شد.

جوری که دیگه هیچی نمیشنیدم و از

حال رفتم.

به سختی تونستم چشمم باز کنم.

یه نوره خیلی بد مستقیم به چشمم میخورد

تونستم چشمم رو کامل باز کنم.

چشمم رو که باز کردم باقیافه ی

ناراحت دنی و ناراحت و پر استرس

سام روبه رو شدم.

دانیال: بابا دختر تو که مارو نصفه جوون کردی

اصن تو که نازک نارنجی نبودی؟

چی شده شیطون میخواستی جلب

توجه کنی آرهه؟

میدونستم میخواد جو ر عوض کنه

سام: خوبی نفس؟

انقدر این جملرو با ترس گفت که یه لحظه

به خودم و سام شک کردم

نفس: خوب اره خوبم.

سام یه نفس از سره آسودگی کشید و از

اتاق رفت بیرون

نفس: واا این چش بود؟

من الان حالم بده این ناز میکنه؟

دانیال: بهش حق بده.

نگرانت شده بود.

نفس: هه...نگران؟؟

خودش زده ناکارم کرده بعدنگرانمم میشه؟

عجیبه والا

دانیال: منم واقعا متاسفم.

راستش...راستش سامان گفت اون گفته

بشینی و خلاصه جریانو تعریف کرد

من میبخشی خواهی؟

بخدا سامم خیلی پشیمونه

نفس:پشیمونیتون بخوره تو سرتون

راستی دنی من فردا چه جوری برم واسه

ثبت نام؟

دانیال:نمیشه من برم؟

نفس:نمیدونم.

نفس:دانیال برو دیگه دیرمیشه

دانیال:باشه بابا انقدر غر نزن رفتم

بزور این دانیاله خوابالورو از خواب

نازش بیدار کردم

دره اتاقم زده شد

نفس:بله

سام:سامم میشه پیام تو؟

نفس:آره بیا

به به این کتکا انگار بهش ساخته جایه من

مودب شده.

خیلی آروم و سربه زیر اومد تو.

و شروع کرد به حرف زدن

سام:نفس؟

نگاش نکردم ورومو کردم اونور.

پسره ی بیشعور هرغلطی دلش میخواد

میکنه بعد میاد منت کشی

سام:ببین نفس من نیومدم ازت معذرت

خواهی کنم چون اصن دلیلی بر این کار

نمیبینم.

توام اگه جایه من بودی غلط میکردی

ولی همین کارو میکردی

برگشتم سمتش و باچشای گرد شده نگاش

کردم

چقدر آخه این بشر پروئه.

...خدایا شفاااا

روکه نی سنگه پا قزوینه.

اصن سنگه پا باید جلوش لنگ بندازه

سام: پاشو بریم خونه.

صدامو انداختم رو سرم.

نفس: بیام خووونه؟ تو باخودت چی فکر

کردی هان؟

فک کردی یه دختره تنها وبی کس گیر

آوردی

که هرچی گفتمی به سازت برقصه؟

نه آقا من از اوناش نیستم.

حاضرم بی سواد بمونم تا باتو توی یه

خونه زندگی کنم روانی.

آشغال

صدای ساییده شدن دندوناشو میشنیدم.

اصن ایشالله دندوناش بشکنه.

آشغال عوضیه وحشی

سام: تاهمینجاشم که بهت چیزی نگفتم

فک کنم زیادی پرو شدی.

پاشو... پاشو تا عصبانی تر نشدم نفس

نفس: نمیام، نمیام، نمیام

سام: چرا بچه بازی در میاری؟

من از اولشم بهت گفتم از این کل کل ها

ولوس بازیای بچگونه متنفرم

پس پاشونمیخوام باهات دعوا کنم

نفس: دیگه بدتر از این میخوای چیکار کنی؟

(به زخمای صورتم اشاره کردم)

بازم میخوای دعواکنی؟

سام: اِهه بس کن دیگه

زیادی لیلی به لالات گذاشتم هوا برت داشته.

خواست بیاد سمتم ودستمو بگیره که در باز

شد و دانیال اومد تو

یه اخمی کرده بود که من جایه سام ترسیدم

دانیال: اینجا چه خبره؟

سام: هیچی خانم ناز کرده میگه نمیام خونه

دانیال: من با تو حرف نزدم

با خواهرم بودم

هه... چه عجب آقا غیرتی شدن

تا الان که این ماست وایساده بود و

فقط نگاه میکرد.

سام: چته تو؟



دانیال: تازه میپرسی چته؟

زدی خواهرمو بی دلیل ناکار کردی

بد میگی چته؟

صور تشو ببین به چه روزی انداختی آشغال

ما به تو اعتماد کردیم

فک میکردیم آدمی پسفطرت

سام: حرف دهننتو بفهمم دانیال

نزار حرمتامون بشکنه

دانیال: شکسته خبر نداری

نفس: بسه.

من بادانیال میرم

دانیال: الهی من فدات شم ببخش منو که

گیر این آشغال بی همه چیز افتادی

سام: دیگه داری تند میریااا

و یک بادمجون خیلی ناز بقل چشمه دانیال

کاشت

یه جیغ کشیدم و از جام پریدم سمته

دانیال که الان پخش زمین شده بود

نفس: داداشی خوبی؟

دانیال: خوبم زود برو لباساتو بپوش

نباید بیشتر از این پیش این نامرد باشی

نفس: باشه

به سختی لباسامو پوشیدم

داشتیم از در میرفتیم بیرون که سام

میچ دستمو گرفت

سام: نفس جایی نمیره غیر از خونه ی شوهرش

دانیال: اول اینکه دسته کثیف تو به خواهره

من نزن

دومم کدوم شوهر من شوهری نمیبینم

یعنی مردی نمیبینم

تو خودتو مرد میدونی که دست رو

ضعیف تر از خودت بلند میکنی؟

سام: من کاره اشتباهی نکردم.

بفهمین.

خوده تو اگه ببینی زنت تو بقل یه مرده

دیگس که اون مرد دشمنت باشه

چیکار میکنی؟

دانیال: زود قضاوت نمیکنم آقای اعتمادی

درضمن نفس نیومده بود واست همسری

کنه واسه درسش اومده بود

که الان دیگه صلاح نیس پیشه یه

دیوونه ی زنجیره ای که تکلیفش با

خودش معلوم نیس بمونه

درضمن الانم که نزدمت فقط واسه حرمت



این چند سال دوستی بود که...

دانیال: نمیخواستم خراب شه که شد.

برو اونور.

تازه شما که عقد دائم نکردین

باطلش میکنیم .

دائمی بود طلاق میگرفتین.

سام: باشه. برو.

اصن برو گمشو زودتر نمیخوام ببینمت

من میگم دیوونس شما بگین نه.

با دانیال وسام رفتیم وسایلم رو جمع کردیم

ساله دیگه درسمو ادامه میدم قرار شده

ساله دیگه بامامان اینا برگردیم.

اگه بشه بخونم. فعلا چیزی معلوم نیست

سه سال بعد:

نفس: مامان حاضری؟

مامان: آره بابا اومدم

الان سه سه ساله که من از اونجا اومدم بیرون

منظورم از پیش سامه

قرار بود یه سال بعدش بریم تهران که من

درسمو بخونم.

ولی قبول نکردن.

معلومه قبول نمکنن قانونه همیشه هر وقت

خواستم برم هر وقت نخواستم بیخیال شم

خلاصه بهتون بگم قرار شده امسال برم که

درسمو بخونم.

راستی یادم رفت بگم صیغه ی منو سامم

باطل شد.

به مامان وبابا به درخواستم من نگفتیم

چرا جدا شدیم

نمیخواستم رابطشون با بابای سام خراب

شه.

چون این به ضرر بابام بود.

راجبه زخمای صورتمم که الان دیگه خوب شدن

گفتیم از پله ها افتادم

که مامان اون روز چه کرد.

آخییی یادش بخیر

البته کتک خوردنام نههااا کارای مامان

بابا:خانم دیر شد باماشین نمیریم که هر

وقت خواستی بری.

بدووو

مامان:اهه اومدم دیگه

با مامان وبابا ودنی سوار ماشین شدیم

وبه سمته فرودگاه روندیم

من از اول تا آخر هواپیما که کتاب دستم

بود و داشتم رمان میخوندم

رمان گناهکار.

محشره این رمان بهتون توصیه میکنم

حتما بخونیدش

ولی یه جاهایی که از دلارام خیلی حرصم

میگرفت همش با این آرشام بدبخت لجبازی

میکرد.

از هواپیما که پیاده شدیم بوی

دود و دم خفمون کرد.

مامان که همش دهنشو میگرفت.

مامان: اه اه خفه شدم چقدر اینجا آب و

هواش گنده.

از دور یه مرد قذبلند و چهارشونه دیدم

که داره به سمتمون میاد

۱۱۱ این که سامه.

چقدر شکسته تر شده

سام:سلام

مامان و بابا با روی خوش جوابشو دادن ولی من

ودانیال.

یه سلام خشک و خالی دادیم.

بابا:۱۱ دانیال بابا سامه ها چرا اینجا وایسادی؟

دانیال:هه..بله میبینمشون..فقط نمیدونم کجا

باید وایسم

بابا:دنی توچته؟

نفس:بابا چیزی نیست یکم عصباش خورده

بابا:دلیل همیشه عصباش خورده اینجوری

برخورد کنه

سام:اشکال نداره بریم؟

نفس:بریم؟؟



سام: شما خونه روبه رویی من زندگی میکنین

نفس: چیییییی؟

بابا:!! دختر چته آره دیگه

ایشون به ما لطف کردن واسه مدتی که

ما اینجا زندگی میکنیم.

خونه روبه رویی ایشون رو اجاره کردن.

دانیال: لطف کردن

حرفش بویه کنایه میداد تابلو بود

بابایه چشم غره به دنی رفت و دسته

مامانو گرفت و برد سمت ماشین مهندس

به ناچار سوار ماشینش شدم.

قیافه ی دانیال از وقتی سوار ماشین

شده توهمه.

وداد میزنه که با سام دعوا کردن ولی بابا

اصلا به روش نمیاره و یه سره صحبت

های چرتو باز میکنه.

سام از تو آینه دوسه بار نگام کرد و یه

نیمچه لبخندی برام زد که واقعا واسم

عجیب بود.

از عجایب 7 گانس سامو لبخند؟ محاله

ماشین که وایساد من زود تر از همه از ماشین

پیاده شدم.

بابا: واقعا نمیدونم چجوری این لطفونو جبران

کنم آقای اعتمادی

سام: من دیگه پسر تو نم لطفاً بهم بگین سام

اوهوع چه زود پسر خاله شد

اگه این داداشه من بووود چیکارش میکردم

شانس آورد

بابا: باشه پسر من پس از این به بعد توهم به

من بگو بابا

سام: چشم

حوصله ی این تعارف تیکه پاره کردنای

بابا و پاچه خواریای سامو نداشتم

نفس: خونه کجاست؟

بابا:!! دخترم یه لحظه صبر کن دارم صحبت

میکنم زشته

سام: نه دیگه شمام خسته ای برین تو

و درو واسمون باز کرد

یه خونه ی حدودا 160متری 2خواب

منو دنی مجبور بودیم تویه اتاق بخوابیم

البته من رو تخت اون رو زمین

که الانم داشتیم سره همین بحث

میکردیم

نفس: من رو تخت میخوابم

دانیال: من من من

نفس: چرا این بچه ها حرف میزنی خرس

گنده؟

نفس: من رو تخت میخوابم دیگه هم رو

حرفم نحرف

بابا: بس کنین مگه شما دو تا بچه این؟

زشته خجالت بکشین شما دیگه بزرگ

شدین.

دانیال: ببین چیکار میکنی

زشتههه

روتخت دراز کشید

نفس: هوووی آقائه اونجا جایه من

دانیال: اصن باهم میخوابیم

نفس: نمیشه یعنی چی من پیش تو بخوابم؟

دانیال: مگه چیه؟ مگه ما دوس دختر دوس پسریم

که اینجوری میکنی؟

ناسلامتی خواهر برادریم!

به ترتبیت خرم کرد

چون متنفر بود از زمین خوابیدن

میدونست من کم نمیارم و اگه به بابا اینا

بگه اونا طرفه منو میگیرن

نفس: دنییی

دانیال: هووم؟

نفس: تو میدونستی؟

دانیال: چیو؟

نفس: چیو نه کیو؟

دانیال اخماشو کشید توهم و گفت

دانیال: نخیر نمیدونستم

نفس: باشه بابا نخور

الان یه ماهه که کارم شده دانشگاه رفتن

و خونه اومدن

رفتاره سامم به کل باهام عوض شده

مخصوصا طرزه نگاه کردنش

خاصههه

با صدای دوستم سحر از فکر دراومدم

سحر: کجایی تو؟

نفس: همینجا

سحر: آره جوون خودت من ترو شناسم که

بدره لایه جرزه همین دیوار میخورم

با سحرهمون روزه اول دانشگاه دوست

شدم

دختره خیلی باحال و پایه ایه

نفس: سحری من دیگه میرم

سحر: باشع گلم

از سحر خداحافظی کردم و به طرف

دره دانشگاه رفتم که از چیزی که

روبه روم دیدم مونده بودم چیکار کنم

این اینجا چیکار میکنه؟

حتما آقا اومدن دنبال دوس دختره جدیدشون

اومدم از کنارش رد شم که صدام زد

سام: نفس... صبر کن کارت دارم

برگشتم سمتش

نفس: بله؟

سام: میخوام باهات حرف بزنم

معلوم بود دو دله که بگه یانه

نفس: خوب بگو

سام: اینجا نمیشه

نفس: یعنی چی اینجا نمیشه

سام: خواهش میکنم لجبازی نکن بیا بریم

یه کافی شاپی چیزی حرف بزنیم

نفس: ولی من اصلا..

سام: خواهش کردم نفس تو تا حالا دیدی من

از کسی خواهش کنم

نفس: اووف باشه

سوار ماشینش شدم، اونم سوار ماشین شد

وبابیشترین سرعت ممکن به جایی که

میخواست بره روند

نفس: هوووو چته آروم تر برو

یه نفس عمیق کشید که فک کنم داشت

سعی میکرد چیزی نگه

سام: چشم

ویه لبخند زد که دهنم اندازه ی غار علیصدر

باز موند



این کجا و اون سام مغرور کجا؟

ایول انگار نبود من بهش ساخته  
سام: پیاده شوو

نفس: چه زود رسیدیم 5 دقیقه هم نشد

سام: ما اینیم دیگه

وارد شده سالن شدیم یه جایه کاملاً شیک

و رویایی بود

نفس: اینجا چرا هیچکس نیست

انگار یه ذره استرس گرفت ولی سریع

به حالته قبلش برگشت و گفت

سام: میفهمی

وبه گارسون اشاره کرد که بره

نفس: خوب میشنوم

سام: راستش چطوری بگم.. من

یه نفس عمیق کشید و گفت

سام: دوست دارم

نفس: ها؟

سام: میگم دوست دارم

نفس: حالت خوبه؟

هنگ کردم توی اون لحظه نمیدونستم

باید چیکار کنم

سام: میدونم باورت نشده ولی من واقعا

دوست دارم

شاید باورت نشه یعنی حتما نشده

ولی من واقعا به تو علاقمند شدم نفس

اینو از وقتی تو از پیشم رفتی فهمیدم

سرشو انداخت پایین و ادامه داد

سام: و بابت کارایی که کردم واقعا متاسفم

نفس: همین متاسفی؟

نفس: توهیچ میدونی من تویه اون چند

وقت چی کشیدم؟

نمیتونستم تو روی دوستام نگاه کنم

چون قیافمو داغون کرده بود

اصن تو خیابون نمیتونستم برم

تویه هیچ جمعی شرکت نمیکردم

فقطم یه خاطره تویه آشغاله پست بود

دیگه آخرای حرفام اشکام مٹ جی میریختن

من به خودم قول داده بودم نذارم هیچ

آشغالی اشکنو در بیاره اما این...

سرشو بلند کرد دید دارم گریه میکنم

فقط داشت با چشای گرد شده نگام میکرد

معلوم بایدم نگاه کنی

الان تو دلش کلی خوشحاله

شایدم راست میگه

اهمه کلاگیج بودم گیج تر شدم

خدایا این چرا بامن اینکارو میکنه؟

حتما میخواد عاشقم کنه بعدم ولم کنه

بره ولی کور خونده عمرا گوشو بخورم

ولی اگه راست بگه چی؟

همینجوری باخودم درگیر بودم که گفت

سام: ببین میدونم حتما باورت نشده

یا فکر میکنی دروغ میگم

اما باورم کن تمام حرفام راست و از ته

قلبم بود

خواهش میکنم یه فرصت دیگه بهم بده

نفس.. خواهش میکنم من توی این چندوقت

که رفتی فهمیدم چقدر دوست

دارم و وابستت شدم

نفس: هه... تو گفتی و منم باور کردم

ادم تویه این مدت کم چطوری میتونه

عاشق بشه؟

پشته گوشای من مخملی نیست

خداحافظ

سام: مطمئن باش بدستت میارم

نفس: شتر در خواب ببیند پنبه دانه

سام: خواهیم دید

نفس: میبینیم بای

سام: میرسونمت

حوصله ی مخالفت نداشتم واسه همین

قبول کردم

از سکوت توی ماشین بیزار بودم

نفس: همیشه آهنگ بزاری؟

سام: چشممم

سلاااام بامرام

شدی شبیه باورام

آسه دلو رو میکنم

تا که برقصی تو برام

میدونی کیم؟

دوباره تهی

بم میگی خاصی

اینو خودم میدونم

تومنو میخواستی آره؟

اینم خودم میدونم

ااا عجیبم معلومه نه؟

دنباله بهونم

که فقط بزnm بکوبم من بیخیال زمونم

مثل همیم دوره هم جمیم

حالمون خوب

مدمون جور

توهمه بهتریم

اااا وای که چقدر بامرامی

توشبیه باورامی

دنیا به کامم شیرینه

تا وقتی که توباهامی

یه ذره قرای ریز دادم که از چشمه

سام دور نموند یه لبخند که دله آدم ضعف

میره زد ولی من خیلی نرفت

(اره جوون خودم)

سام: رسیدیم

نفس: مرسی که رسوندیم

سام: قابله عشق تورو نداره

برای اولین بار تو عمرم خجالت کشیدم

وسرمو انداختم پایین

سام: خجالتتو بخورم

دانیال: سلام

با صدای دنی فهمیدم خیت شدم

نفس: من برم دیگه خدافظ

بدو بدوبه سمته خونه رفتم

مامان: سلام نفسی چرا انقدر هولی

نفس: سلام مامان چیزی نیست

وبه سمته اتاقم رفتم

بابا نفس چته؟

چرا اینجوری میکنی؟

اوووف من فازم چیه؟

یه بار ازش متنفرم یه بار... اه خسته شدم

فکرمو بیشعور درگیر کرد و رفت



یه نفس عمیق کشیدم ولباسامو عوض

کردم وبه پذیرایی رفتم

نفس:دنی خره ی من چطوره؟

اوه اوه این چرا انقدر اخماش توهمه

دانیال:نفس بیا اتاق کارت دارم

اینو کجای دلم بزارم

دنبالش راه افتام

دانیال درو بست و دستمو گرفت و نشست

روتخت

منم گذاشت رو پاش

دانیال:نفس این خرفا چی بود سام به من

گفت؟ تو سامو دوست داری؟

من؟؟؟

نفس:معلومه که نه اون چی بهت گفته؟

سام:گفت دوست داره توام دوشش داری

ولی ازش فرار میکنی

میگفت خودت نمیدونی دوشش داری

ولی دوشش داری

نفس:برو بابا من اگه دوشش داشتم

واسه چی نباید میگفتم؟

دانیال:نمیدونم

ولی من عشقو تو چشاش دیدم

نفس:توچی داری میگی دانیال؟

اون صورتمو ترکوند خوبه خودتم

میدونی اون حال روانی درست

نداره

دانیال:اره...اون توی این چند وقت همش

پیش روانشناس میرفته

والان کاملاً خوب شده

گفت فقط به خاطر نفس رفتم

اون موقع امیدی به زندگی نداشتم که

نرفتم ولی الان نفس هست

نفس مجبورت نمیکنم ولی راجبش

فکر کن خوب؟

نفس: فک میکنم ولی قول نمیدم

دانیال ای من قربون آجیم بشم بیا بریم

ناهار الان مامان غراش شروع میشه

یک ماه از اون روز میگذره و هر روز سام

یا خونمون میاد یا دمه دانشگاه

جوری که بابا فهمیده و حراست دانشگاهم

هی گیر میده

بابام اینا میگن هر جور خودت صلاح میدونی

همه راضین ولی من هنوز باخودم درگیرم

از یه طرف میگم دوسش دارم از طرف

دیگه...

موبایلم زنگ خورد بدون اینکه بهش نگاه

کنم جواب دادم

سام:ن..ف..س

صداش خیلی بد میومد احساس میکردم

واسش اتفاقی افتاده

نفس:الو سام خوبی؟

سام:نه...یا..د..ته ...گف..تم..ا..گه ...تا..ما..هه...

دی..گه..قبول...نکنی...خودمو...میکشم

دیگه چیزی نشنیدم وبه سمته خورش

راه افتادم

توراه فقط دعا میکردم واسش اتفاقی نیوفتاده باشه

نفس:آقا لطفا تند تر برو

راننده:خانم دیگه بیشتر از این؟

اگه نمیخوای پیاده شو

اهمه گیر چه آدم زبون نفهمی افتادم

نفس: باشه ولی ازتون خواهش میکنم

یه ذره تند تر برید پایه مرگ و زندگی

وسطه

راننده یه ذره سرعتشو بیشتر کرد

مث لاک پشت میره

بعده 5 دقیقه رسیدم با کلی چونه زدن

با راننده

در چرا بازه؟

نفس: ساااااام....سام..سا...

حرفم با دیدن سام خونی رو زمین

نصفه موند

نفس: احمق تو باخودت چیکار کردی؟

چیکار کردی دیوونه؟

هق هقم بلند شده بود.

سام: گف.. گفته.. بود..م.. دوست... دارم... گفته..

بودم.. بی.. تو... نمیتونم... نفس... من... ترو

نفس: ترو خدا چیزی نگوبزار... بزار بریم..

بیمارستان.. خوب شدی هرچی خواستی

بگو خوب؟

سام: نفس... من.. فکر.. نکنم... بتونم..

دستمو گذاشتم روی لبش تا ادامه نده

نفس: ترو خدا

نفس: اهه اینجوری حرف نزن دیگه

میبرمت بیمارستان خوب میشی

موبایلمو برداشتم و به اورژانس زنگ

زدم.

دسته سام تو دستم بود.

یهو دیدم دستش بی حس شد

و از دستم افتاد

نفس:سام خواهش میکنم نخواب...سام

نخواب...نخواب لعنتی نخواب

من دوست دارم نخواب

الان دو روزه که سام تو کماست.

ولی دکترا میگن علایم حیاتی خوبه.

وامکانه خوب شدنش بیشتر از مرگه

منم همش کارم شده دعا کردن واسش

باباش خیلی شکسته شده.

سامان وقتی فهمید گفت میخواد باهام

حرف بزنه.

گفت اونروز از قصد اون کارو کرده

وگند زده به زندگیم

شاید اگه اون این کارو نکرده بود...

الان تویه این وضعیت نبودیم...دیگه

از این اگه ها خسته شدم.

سامان میخواد بعده خوب شدنه سام بره

آمریکا

میگه اینجا من آینده ای ندارم

منم الان نشستم تونماز خونه ودارم دعا

میکنم

بابا وقتی فهمید ماهمو دوست داریم

گفت بلافاصله بعده خوب شدنه سام

باهم ازدواج میکنیم

منم از خداخواسته

( بعضیا راجبه خودکشیه سام پرسیدن سام تیربه خودش زده)

سامیار:نفسسس...نفس

نفس:چیه..چی شده؟



سامیار: نفس..سام

نفس: سام..سام چی ..چی شده؟

سامیار: نترس...سام بهوش اومده

تنها اسمیم که گفته نفس بوده

کم مونده بود از خوشی زمینو گاز بگیرم

خدایا شکرت وای

بدو بدو سمته اتاقه سام رفتم

سام: نف..نفس

نفس: جان نفس...عشقمم

سام: نفس تو؟

نفس: اوهوم

سام: بیا میخوام باهات حرف بزنم

رفتم کنارش رو تخت نشستم

ماسک اکسیژن رو از روی صورتش برداشت

ودسته منو توی دستای مردونش گرفت

سام: یادته گفته بودم عاشقه دختری به

اسم رهام؟

سرمو تکون دادم ولی نفهمیدم چرا از زمان

حال استفاده کرد یعنی هنوزم عاشقشه؟

همین سوالمم ازش پرسیدم

یه خنده ی ریز به زور کرد گفت

سام: نه حسود خانوم

میخوام راجبه همون قضیه باهات حرف

بزنم

ببین من یه زمانی عاشقه رها بودم

یعنی واسش میمردم

نفس: حالا چرا این حرفارومیزی؟

سام: نپر وسطه حرفم

من نمیخوام الکی بگم فک میکردم عاشقش

بودم واز این چرت و پرتا من واقعا رهارو

دوست داشتم

ولی من باتو معنی عشقه واقعی رو فهمیدم

یعنی نمیدونم چطوری بگم..

من دیگه رهارو باتو فراموش کردم

سام: فقطم به خاطره تو عشقه من..

نفس: یعنی دیگه بهش فکر نمیکنی؟

سام: تاجایی که بتونم اصلا

نفس: یعنی چی تا جایی که بتونم؟

سام: ببین نمیدونم میفهمی یانه ولی من

...میفهمی دیگه؟ میتونی درکم کنی؟

یه نفس عمیق کشیدم و گفتم

نفس: آره درکت میکنم

سام: قول میدم تمام سعیمو کنم تا فراموشش

کنم.

یه لبخند شیرین زدم وازش جداشدم

فقط یه چیزی..

سام:جانم؟

نفس:اولینکه اون ماسکه اکسیژن واسه

قشنگی نیست بعدشم تا رها از فکرت

بیرون نره ما باهم ازدواج نمیکنیم قبول؟

سام:باشه عزیزم

فکر نمیکردم انقدر زود قبول کنه ولی

خیلی خیالم راحت شد که قبول

کرد.

اونجوری اصلانمیتونستم زندگی کنم

مامان؛چی شد؟

حالش خوب بود؟

نفس:آره مامان نگران نباشید

مامان: باشه دخترم توام برو استراحت

کن توی این چند وقت پوسته استخون

شدی بچه

نفس: باشه مامان خوشگلم نگران من نباش

مامان: مگه میشه نگران بچم نباشم اخه

دانیال: ایا مامان فقط این بچتونه دیگه

نفس: تو کجا بودی؟

دانیال: پشت سرتون خانوووم

نفس: مسخره منظورم این دو روزه

دانیال: دیگه دیگه

نفس: شیطون خبریه؟

دانیال: نفسی جلو مامان

دانیال: ببین کی این حرفومیزنه

اداشو درآوردم وبه مامان گفتم میرم

بعد از ظهر برمیگردم

رفتم خونه یه دوش گرفتم وناهارمم

خوردم یه استراحتم کردم وبه سمته

بیمارستان راه افتادم

نفس:سلاااام من اومدم آقای تنبل

سام:بهبه نفس من چطوره؟

نفس:ای بدنایستم توخوب شی منم

خوبه خوب میشم

سام: من بخورمت ترو آخه

سرمو انداختم پایین وهیچی نگفتم

سام:شما خجالتم بلد بودی رو نمیکردی؟

اومدم جواب بدم که این دنیه بیشعور عین

لباس نشسته پرید وسط

دانیال:نه باو...نفس؟ خجالت؟

بزار باهم آشناشون کنم

نفس، خجالت، خجالت نفس... خوشبختن

همه با این حرفش خندیدن به جز من

که یه چشم غره ی هشتاد درجه ای

بهش رفتم

که حساب کار اومد دستش

دانیال: امم.. فکر کنم من دیگه باید برم

چون من عاشق سیکس پکامم نمیخوام

از دستشون بدم

تازه این با چالای منم که دشمنای خونین

پس نتیجه میگیریم

بای بای

بدو بدو از در رفت بیرون

یهو همه منفجر شدن از خنده

سام داشت میخندید که یهو حالش

بد شد





نفس: سلام عزیزم خوبی؟

فدات شم منم خوبم.

قوزمیت این چه طرزه حرف زدن با

دوسته گلته؟

سحر: خفه گله من

بیا بریم سره کلاس که با این استاد

عنتره کلاس داریم

نفس: هییین سحر تو آدم بودیا!!!

سحر: هنوزم هستم

نفس: میبینم

تو راه که داشتیم میرفتیم سره کلاس

سحر گفت

سحر: امروز با آجیم و نامزدش می خوایم

بریم خرید عروسیشون میای توهم؟

نفس: من پیام که چی شه با اجیه تو که

یه بار بیشتر ندیدمش؟

سحر: ببینم مگه تو نمیخوای با شوهر

جونت... راستی مرخص شد؟

نفس: اره دیروز

سحر: داشتتم میگفتم مگه نمیرین واسه

عروسی خرید خوب الان بخیرین جلو

بیوفته دیگه

نفس: فعلا بیا بریم تا این استاده نخورد تمون

بعده کلاس بهش میزنم

بعده چند ساعت کلاس های مزخرف

بالاخره راحت شدیم

ور میزدناااا(بلا نسبته معلما)

به سام زنگ زدم اونم موافقت کرد

حالش ماشالله از منم بهتره نمیدونم این

یه هفته چرا مونده بود بیمارستان

فکر کنم پرستارا عاشق شوورم شدن

گفتن بیشتر بمونه ولی نمیدونن یه

عشق داره خودش هلوووو

سحر:گله من

نفس:جان؟

سحر:زارت

نفس:سحری تازگیا خیلی بی ادب شدیا

دقت کردی؟

سحر:اهوم شدید

سام:سلام خانومااا

نفس:بهبه آقا خوشتیپه منم که اومد

ولی این آجی ونامزدش نیومدن

سحر:سلام آقا سام..میان الان

از دور یه مزدا دیدم که داره میاد

سحر: اومدن

خواهرش سمانه از ماشین پیاده شد

و اومد سمت ما

سمانه: سلام بر اجیه خلم و سلام بر چشم

قشنگ. و سلام بر شما شوهر خانم چشم قشنگ

سحر: تموم شد؟

سمانه: اوهوم ولی جوابمو نگرفتم

سحر: خوب شلام آجیه ایکیبریم

سام: سلام خانوم خوشبختم

نفس: سلام خانوم پر حرف

سمانه: اووووف یکی یکی اول جواب کیو بدم؟

سحر: بیا بریم فعلا الان این شوهرت کلی

غر میزنه

همگی سوار ماشین نامزده سمانه شدیم

وبه طرف پاساژ کورش حرکت کردیم

هر مغازه ای که میرفتیم این سحر خانوم

یه چیزی میگفت نمیزاشت بخریم

داشتیم میرفتیم که چشمم به یه لباس

عروس فوق العاده خوشگل افتاد

یه لباس سفید پفیه دکلمه

سام: خانومی از اون خوشت اومده

نفس: اوهوم

سام: خوب بیا بریم فروش کن

با بچه ها رفتیم لباسو پوشیدم دقیق

فیته تنم بود

سام خودشو کشت تا بزارم تو تنم ببینه

ولی اون روحه خبیثم به کار افتاده بود

واسه همین نذاشتم ببینه

یک ماه بعد:

الان یه ماه از روزی که سام تصادف

کرده میگذره ومن هر روز از قبل عاشق

ترمیشم

اونم منو دیوانه وار دوست دار

حتی میگه دیگه رهارو کامل

فراموش کرده

فردا یکی از مهم ترین روزای زندگیمه

فردا قراره برای دومین بار عروس

سام بشم

ولی ایندفعه فرق میکنه

ایندفعه قراره باعشق زنش شم

نه با اجبار یا اختیاره اجباری

تازگیا شاهده نگاه های خاص دنی به سحر

وسحر به دنی شدم

فک کنم خبراییه

وسایل عقد و عروسی رو هم انقدر عجله

داشتیم همون روزی که با بچه ها رفتیم

خریدیم

همه چیز عالی الان من احساس

میکنم خوشبخت ترین دختره دنیام

مامان: دخترم پاشو دیر شد

توهنوز خوابی؟

نفس: اه مگه چه خبره؟

مامان: عزیزم یادت رفته خاک تو سرم

مثلا امروز عروسیته

نفس: اهه مامان اصن من پشیمون شدم

ازدواج نمیکنم خوابم مهم تره

مامان: پاشو دخترم... پاشو رو نرو منم راه

نرو میخوام امروزو باهات خوب باشم

پاشو رژه نرو آفرین

نفس: اصن به داماد بگو بره من بعدا میام

مامان: نفسس پاشو خوشگلم

از رنگه قرمزه مامان تشخیص دادم

وضعیت قرمزه واسه همین دیگه چونه نزدم

وبیدار شدم

یه لباس خیلی ساده پوشیدم، مامانم

لباس عروس و بقیه ی وسایلو برداشت

وسوار ماشین سام شدیم

سام: سلامت کو عروس خانوم

سلام مامان

مامان: سلام پسرم برو که دیر شد

نفس: سام الان اصلا حوصلتو ندارم پس

هیچی نگو

سرمو که گذاشتم روی پشتیه صندلی



خوابیدم

از ماشین که میخواستم پیاده شم سام

گفت:

سام: باشه خانومی الان حرف نزدم ولی

شب ما به هم میرسیم

نفس: شوهر جوونیم

سام: بای هانی

ای تو روح سام

حالمو خراب کرد

وارد آرایشگاه که شدیم غرای سحر و سمانه

هم شروع شد که چرا دیر کردیم

نزدیک 5 ساعت بود که این آرایشگره

داشت رو صورته نازه من کار میکرد

دیگه واقعا داشتم دیونه میشدم که گفت

تموم شد

سحر و سمانه و مامان انقدر ازم تعریف

کردن که نزدیک بود خودمو بخورم

سحر و سمانه هم عالی شده بودن

تا قبل از اینکه لباسم رو بپوشم دوست

نداشتم خودمو تو آینه ببینم

لباسمو که پوشیدم فهمیدم این سام

چه هورایی رو گرفته

سقف ریخت

مونجوق و پولک ها و سنگایی که روی

لباسم بود زیبا ترم کرده بود

داشتم همینجوری خودمو دید میزدم که صدای

آرایشگرو از پشت شنیدم که میگفت داماد رسیده

دو حسه متضاد رو باهم داشتم.

خوشحالی و استرس

جفتشونم که طبیعیه به هر حال دارم ازدواج میکنم

هر دختری این حسارو داره

از پله هاخیلی خانومانه داشتم پایین میرفتم

که این دانیال گند زد به ژستم

دانیال:اووووف چه عجب تو داری مثل ادم راه میری..جزوه عجایبه

سحرم هر هر بهش خندید

خک توسره شوهر ذلیل

سام:5دقیقه فقط داشت نگام میکرد..که نگاهم

نبود داشت درسته قوطم میداد یه آبم روش

نفس:خوب بابا خوردی منو

فیلم بردار:اتفاقا پرستیش عالیه

یه چشم غره به فیلم بردار رفتم

دیدم سام هنوز داره بهم نگاه میکنه

نفس:انقدر ذایه بازی درنیار گله من

سام:عاشقتمممم

نفس: منم عزیزم ولی بیا بریم تا من این فیلم بردارو

خفه نکردم

سام دسته گلو بهم داد و دره ماشین رو برام باز

کرد منم با ژسته خواسته خودم سوار شدم

از اول تا آخره که به تالار رسیدیم این سام بهم

نگاه های عاشقانه میکرد

طوری که دیگه دیوونم کرده بود ولی خوشمم میومد

عاقده: خانم نفس شمس آیا بنده وکیلیم شما

رو به عقده دائم آقای سام اعتمادی دراورم؟

سحر: عروس رفته گل بچینه

ای نمیری میخواستم قبول کنم

به همین ترتیب هی پیش رفت

سامم هی از دست سحر وسمانه حرص میخورد

عاقده: عروس خانم برای باره چهارم میپرسم

وکیلیم؟

دیگه نذاشتم حرف بزنه

نفس: با اجازه ی بزرگ ترا بله

همه دست زدن و هورا کشیدن

موقعه ی عسل خوردن رسید

سام هی بهم نگاه های شیطانی میکرد

منم دسته کمی از اون نذاشتم

اول من دست کردم تو عسل

به سمته دهنش بردم ولی نذاشتم دوسه بار این

کارو کردم ولی اخر سر گذاشتم تو دهنش.

حالا نوبته اون بود.

اومد کاره منو تکرار کنه که سریع دستشو

کردم تو دهنم و یه گازه درست حسابی گرفتم

که قرمز شد ولی چیزی نگفت

سام جلوی من وایساد وگفت

سام: خانوم محترم افتخاره رقص میدین

به این بنده ی حقیر؟

دستمو تو دستش گذاشتم که صدای

دستا بالا رفت

ویه آهنگ خیلی قشنگ از بهنام صفوی

پخش شد وسام شروع کرد باهاش خوندن

چشات آرامشی داره

که تو چشمای هیچکی نیست

میدونم که توی قلبت به جز من جای

هیچکی نیست

چشات آرامشی داره

که دورم میکنه از غم

یه احساسی بهم میگه

دارم عاشق میشم کم کم

تو باچشمای آرومت به من خوشبختی

بخشیدی

خودت خوبی و خوبیرو داری

یاده منم میدی

تو بالبخنده شیرینت

به من عشقو نشون دادی

تو رویای تو بودم که

واسه من دست تکون دادی

از بس تو خوبی میخوام باشی تو

کل رویا هام تا جون بگیره باتو

باشی امیده فرداهام

سام کنار گوشم گفت:

سام: از بس تو خوبی میخوام باشی

تو کله رویاهام تا جوون بگیره باتو

باشی امیده فرداهام

ومن توی اون لحظه غرق لذت شدم

منم سرمو بردم نزدیکه گوشش و اروم زمزمه

کردم

نفس: تا نفس دارم باهات میمونم

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید

پیشنهاد می شود

[رمان بهار خاکستری Cālypso |](#)

[رمان سیه چشم | سیده پریا حسینی](#)

[رمان سپید به رنگ آرامش marzieh-h |](#)

این کتاب در سایت [یک رمان](#) ساخته شده است ([1roman.ir](#))